

MIGRATORY BIRDS

The newspaper of teenage refugees, immigrants and Greeks

A forum for the communication between refugees and Greek citizens

The second edition of «Migratory Birds» is a fact! The newspaper, that enhances the communication between Greeks and refugees, is here again for you to read it. All that has changed is the group of children who worked for it. Now more children are on board.

Is it easy to bring Greek citizens into contact with refugees lining in camps? The first step was made last April through the pages of this newspaper. After the release of the first edition of the "Migratory Birds" newspaper, and seeing our hard work pay off, we were delighted and encouraged to continue our effort.

But the world is moving, and not standing still; some children, members of our newspaper team, have already move to other countries, alone or with their families. Despite these losses, which took place within just a few days, we are still here and we continue to write.

Where we suffered losses, we have also some gains. The first boys are on board, under the multicultural and colorful "umbrella" of "Migratory Birds". These children, feel the same need for creating and maximizing their potential too.

Of course, all this achievement could not have been realized without the help of all those who support our newspaper team in a substantial and systematic way. Parents, relatives, friends, colleagues, are constantly on our side and undertake various additional work to make our effort easier.

Finally, we would like to thank all of out readers both in Greece and abroad, who have spread the word regarding our newspaper either by republishing articles and tagging our websites through social media or through various "Network" websites where the English version is available.

We also wish to thank everyone who contacted us via e-mail or has attended our weekly meetings to get to know the "Network for Children's Rights".

Based on your feedback, we will try our best to evolve and improve.

Read the full English edition of "Migratory Birds" online at www.ddp.gr

انجمن ارتباطات میان پناهنده ها و شهروندان یونانی

ایا راهی هست که بتواند پیوندی میان یونا نیها و مهاجرانی که در کمپها و مراکز نگه داری پناهندگان زندگی می کنند ایجاد کرد؟ این ارتباط برای اولین بار از طریق صفحات این روزنامه در اپریل گذشته پایه گذاری شد.

بعد از انتشار جلد اول روزنامه "پرندگان مهاجر" و بعد از مشاهده نتایج کار که چیزی جز ثمره سعی و تلاش متداوم نبود تمام آنچه برای انجام دادن باقی می ماند این بود که همه قوایمان را به کار بگیریم و ان را امیزه شور و اشتیاق برای ایجاد کردن و افرینن نماییم و به کارمان ادامه دهیم. جهان اطراف در جال تغییر است و هیچ چیز ثابت نمی ماند. بسیاری از بچه های گروه یا به تنهایی و یا به همراه والدینشان به کشور های دیگر سفر کردند. با وجود تمام این موانع ما هنوز اینجا هستیم و بعد از یک وقفه اندک و چند روزه هنوز هم می نویسیم.

از یک طرف رفتن قدیمی ها و از سوی دیگر جایگزین شدن تازه ترها در زیر "چتر" رنگارنگ و چند ملیتی "پرندگان مهاجر" اکنون پسران جدیدی را در جمع خود داریم. کودکانی که نیاز به نوشتن با تمام وجود در درونشان زیانه می کنند.

بدیهی است که بدون کمک های اساسی، بی دریغ و پیوسته و شایان ذکر تمامی گروه عملی شدن این اقدام به هیچ وجه کار اسانی نبود. والدین، دوستان، اقوام و آشنایان همکاران دقتی و همکارانمان در کمپهای مهاجرتی مسکینو، الینیکو I، الینیکو III همه و همه با همیاری و همکاریهای مستمر و متداوم دست در دست یکدیگر برای پیشرفت و به سامان رسیدن کارمان کوشیدند.

در اخر می خواهیم تشکر ویژه ای از خوانندگان روزنامه در داخل و یا خارج از یونان داشته باشیم که با انتشار ان از طریق فضای اینترنتی و با پخش مطالب و مقاله ها در روزنامه ها و مجله های خارجی و یا از طریق وب سایت انحصاری " شبکه " که نسخه انگلیسی این جلد در ان موجود می باشد از شناساندن و معرفی مان حمایت به سزایی داشته اند.

همچنین لازم می دانیم از تمامی کسانی که با ما از طریق درس الکترونیکی تماس گرفتند و از عزیزی که با مراجعه به دفتر " شبکه حمایت از حقوق کودکان " واقع در میدان تراپیر امکان آشنایی از نزدیک را برایمان فراهم کردند تشکر و قدر دانی خاصی داشته باشیم. پیشنهادات شما باعث خواهند شد تا تلاشمان برای پیشرفت و بهتر بودن پر ثمر تر باشد.

#2

پرندگان مهاجر

ΠΟΥΛΙΑ
ΑΠΟΔΗΜΗΤΙΚΑ

Η εφημερίδα των έφηβων προσφύγων, μεταναστών και Ελλήνων



این روزنامه به صورت رایگان توزیع می شود

Σκεπτόμενες τη σχεδίαση του επόμενου φύλλου της εφημερίδας και έτοιμες για ποιοτική δουλειά, στο Κέντρο Φιλοξενίας Προσφύγων του Σχιστού

Ένα βήμα επικοινωνίας προσφύγων - Ελλήνων

Το δεύτερο φύλλο των «Αποδημητικών Πουλίων», της εφημερίδας που αποτελεί βήμα επικοινωνίας Ελλήνων και προσφύγων, είναι γεγονός. Το μόνο που άλλαξε είναι η ομάδα των παιδιών που δούλεψαν γι' αυτήν.

Αραγε μπορεί εύκολα κανείς να φέρει σε επικοινωνία Έλληνες πολίτες με πρόσφυγες που ζουν σε καταυλισμούς; Το πρώτο βήμα έγινε τον περασμένο Απρίλιο μέσα από τις σελίδες αυτής της εφημερίδας. Μετά την κυκλοφορία του πρώτου φύλλου της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά», και βλέποντας τους κόπους της δουλειάς αυτής να γίνονται πραγματικότητα, δεν θα μπορούσαμε παρά να αποκτήσουμε περισσότερες δυνάμεις και με χαρά και όρεξη για δημιουργία να συνεχίσουμε το έργο μας.

Ο κόσμος όμως κινείται, δεν μένει στάσιμος. Παιδιά της ομάδας της εφημερίδας έφυγαν σε άλλες χώρες, μόνα τους ή με τις οικογένειές τους. Παρ' όλες αυτές τις απώλειες, που συνέβησαν μέσα σε διάστημα λίγων μόλις ημερών, παραμένουμε εδώ και συνεχίζουμε να γράφουμε.

Από τη μια πλευρά οι απώλειες λοιπόν, αλλά από την άλλη νέες προσθήκες. Κάτω από την πολυπολιτισμική και γεμάτη χρώματα «ομπρέλα» των «Αποδημητικών Πουλίων» πλέον βρίσκονται τα πρώτα αγόρια. Παιδιά που αισθάνονται την ίδια ανάγκη για

δημιουργία και απελευθέρωση του νου.

Φυσικά, όλη αυτή η προσπάθεια δεν θα μπορούσε να υλοποιηθεί χωρίς τη βοήθεια όλων εκείνων που στηρίζουν ουσιαστικά και σε συστηματική βάση την ομάδα μας. Των γονέων, των συγγενών, των φίλων, των συναδέλφων μας, οι οποίοι είναι δι-αρκώς στο πλάι μας και αναλαμβάνουν διάφορες εργασίες προκειμένου να καταστήσουν το έργο μας ευκολότερο.

Τέλος, θα θέλαμε να ευχαριστήσουμε όλους τους αναγνώστες μας τόσο στην Ελλάδα όσο και στο εξωτερικό, που γνώρισαν την εφημερίδα μας είτε μέσα από αναδημοσιεύσεις άρθρων και αφιερώματα σε ιστοσελίδες, εφημερίδες και περιοδικά του εξωτερικού είτε μέσω της ιστοσελίδας του «Δικτύου» στην οποία υπάρχει η αγγλική έκδοση του φύλλου.

Επιπλέον ευχαριστούμε όλους εσάς που ήρθατε σε επαφή μαζί μας με μηνύματα και μέιλ ή μας επισκεφθήκατε στο Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού, στις εβδομαδιαίες συναντήσεις μας, για να γνωριστούμε από κοντά.

Από τα σχόλιά σας προσπαθούμε να εξελιχθούμε και να γίνουμε καλύτεροι.



Ομαδική φωτογραφία της ομάδας Αποδημητικά Πουλιά με τους μαθητές του 4ου ΓΕΛ Αλίου



Με το πρώτο φύλλο της εφημερίδας μας ανά χείρας



Funded by European Union
Humanitarian Aid



Save the Children

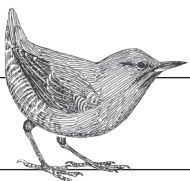


Η ΕΦΗΜΕΡΙΔΑ «Αποδημητικά Πουλιά» δημιουργήθηκε από το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού χάρη στη συνεργασία και την υποστήριξη της Save the Children International,

αλ, με χρηματοδότηση της Υπατης Αρμοστείας του ΟΗΕ για τους Πρόσφυγες και της Ευρωπαϊκής Επιτροπής (Διεύθυνση Ανθρωπιστικής Βοήθειας).

"Migratory birds" was produced by the Network for Children's Rights, thanks to the cooperation and support of Save the Children International. The programme is funded by the UN's Refugee Agency, UNHCR, and the European Commission's Civil Protection and Humanitarian Aid Operations (ECHO).

ροζنامه "پرندگان مهاجر" به وسیله شبکه حقوق کودکان راه اندازی و سازماندهی شده است، تشکر از همکاری و حمایت سازمان بین المللی نجات کودکان و حمایت مالی کمیساریای عالی ملل متحد در امور پناهندگان و کمسیون اتحادیه اروپا، بخش کمک های بشردوستانه.



نامه ای به بانو مرکل

مهدیه حسینی

سلام گرمی که از اعماق وجود می‌باشد بر روی بال پرنده مهاجر می‌بندم تا از فراز سیم‌های خاردار و مرزهای بسته مسیر بالکان به پرواز در آید و به شما برسد. شاید که شما این سلامها را پذیرا باشید فقط شاید ،چون من یک دخت افغان هستم و در نظر شما مهاجری که مستحق دیپورت میباشد حتی اگر کشورش در بدترین وضعیت باشد .ولی از شما می‌خواهم که نامه ام را بخوانید و حرفهایم را بشنوید .برای اینکه بهتر بشناسمتان از بیوگرافیتان شروع کردم و مشغول خواندن شدم ،میخواستم بهتر بشناسم بانوی مهربان و مهاجر دوست این روزهای جهان را .در بیوگرافیتان چشمم به کلمه مهاجرت افتاد ،هرگز فکر نمی‌کردم که شما هم مهاجرت را تجربه کرده باشید. خواندم که به همراه خانواده تان به آلمان شرقی مهاجرت کرده‌اید، و من فکر میکنم هنوز صحنه هایی از آن مهاجرت همچون فیلمی در ذهنتان باقی مانده هر چند که سن کمی داشتید و شاید همین باعث شد که تصمیم بگیرم برایتان بنویسم ،کلمه مشترکی به نام مهاجرت که من هم در بیوگرافی ام از کودکی تا به حال از آن استفاده می‌کنم . به عنوان یک زن شجاعتتان را تحسین می‌کنم که اولین بار طرح ایده ی مرزهای باز را به اجرا در آوردید ،طرحی که نشانه ی انسان دوستی شما بود ،طرحی که برای مایی که رسیدن به آرامش را محال می‌دانستیم با شنیدن این خبر خود را یک قدم به آن نزدیک تر می‌دیدیم ولی این حس آرامش هر چه ما به آن نزدیک تر می‌شدیم ،این حس دست نیافتنی تر واز ما گریزان تر تا اینکه این حس فقط به مردم سوریه اختصاص یافت و این حس از افغانها با دیدن دیوارهایی از سیم‌های خاردار گرفته شد .حالا از شما میپرسم چرا؟ چرا ایده ی مرزهای باز به بستن اجباری مرزها رسب ؟چرا نتیجه ی این عمل بشر دوستانه تجمع هزاران مهاجر و جنگ زده در یونان و کشورهای مسیر بالکان شد ؟ تفاوت مهاجر افغان و سوری در چیست؟شاید هزاران کودک سوری را دیده باشید ویای درد دلهایشان نشسته باشند ،در باره ی جنگ از آنها پرسیده باشید ولی می‌خواهم بدانم پای درد دل یک کودک افغان هم نشسته اید ،از او درباره ی جنگ سوال کرده اید،پاسخی که یک کودک سوری درباره ی جنگ به شما میدهد گفته های چهار ساله او از جنگ می‌باشد ولی یک کودک افغان در حد یک تحلیل گر برایتان حرفها می‌زند ،او برایتان از جنگ ۴۰ ساله افغانستان می‌گوید ،او جنگ را از دید گاه پدر و مادرش بیان میکند.من اند می‌رحمی نیستم ،من هم در خلوت خود برای یک کودک سوری دل می‌سوزانم و برایش دعا می‌کنم ،چون او مثل یک کودک افغان تجربه‌ی جنگ در کشورش را نداشته ،او مثل یک افغان بدور از کشور جنگ زده اش متولد نشده ،او تجربه طعنه شنیدن غریبه ها را نداشته ،او طعم بی وطنی را نچشیده ،او از کشورش مستقیم به کشورهایی آمده که این روزها خواهانشان هستند.یک کودک سوری مثل یک کودک افغان توسط رییس جمهورش خرید و فروش نمی‌شود.نمی‌خواهم در نگاهتان مهاجری ناسپاس به نظر بیایم ،میدانم که سالها پیش هزاران موطمن را با روی باز پذیرفتید .تعبیرجالبی که من ده سال پیش ،از زبان یکی از موطناتم شنیده بودم و حالا که به آن فکر میکنم چشمانم بارانی می‌شود این بود ، احساس آرامشی که در آلمان برای یک مهاجر وجود دارد همانند این است که او در بطن مادر خود به سر میبرد ،وحالا من می‌خواهم بدانم دلیلی را که این محسّنات را از من گرفته.

نمیدانم شاید دلیل همه اتفاقات همکاری نکردن دیگر کشور های اروپایی با شما بود با اولین صدر اعظم زن آلمان،شاید هم دلیلش سیلی از مهاجرانی بود که مقصدشان را آلمان می‌دانستند .شاید آنها هم مثل من شنیده بودند که آنجا بر سر کودک مهاجر دست نوازش کشیده میشود

و همچون یک شهروند آلمانی از تمامی حقوق انسانی بر خوردار می‌باشد .

ولی من تمام حرفها و گفته ها و افکار وشنیده هایم را در دنیای کلماتی جستجو می‌کردم که فرسنگ‌ها فاصله را به رخ می‌کشیدند.

آری من از فرسنگ‌ها فاصله حس مهمان نوازی و انسان دوستی شما را درک کردم ومن به عینه دیدم تفاوت‌هایی را که یک مهاجردر ایران با یک مهاجر در آلمان دارد ،این تفاوت‌ها را از لحاظ مادی و اقتصادی نمی‌گویم از لحاظ فکری و روحی برایتان می‌گویم ،و این برای شما یک افتخار محسوب میشود که یک مهاجر از لحاظ روحی و فکری در کشور شما به مرحله ای از آرامش رسیده که معتقد است این آرامش را در وطن خود هم پیدا نمی‌کردند .ولی حالا اگر من افغان شامل تقسیم بندی نمی‌باشم و مستحق دیپورت ،پس حتما کشور آرامی دارم .حالا شما برایم بگویند دلیل وجود هزاران نیروی جنگی در کشورم را .آیا یک کشور دارای امنیت نیاز به هزاران نیروی خارجی دارد ؟آیا در کشوری که امنیت وجود دارد روزانه حداقل دهها انفجار و انتحاری صورت میگیرد ؟و من این را هم شنیدم که بارها از مهاجرین پشتیبانی کردید ولی نتوانستید با دیگر کشورها به توافق برسید.ولی این را هم خوب میدانم که قانون این دنیای بی رحم حکم عادلانه ای برای گفته های شما نداشت ،و حالا می‌خواهم برایتان از اینجا بگویم از دنیایی که در آن زندگی می‌کنم ،دنیایی که اگر ایده ی مرزهای باز نبود هرگز آن را تجربه نمی‌کردم ومیشکستم زیر بار تمام دردها و مشکلات کهنه‌ای که مجبور به تحمل آنها بودم .ایده ای که باعث شد من زندگی در زیر خیمه را تجربه کنم،آری اینجا لحظه ها به آهستگی یک عمر می‌گذرد ولی آنجا را نمیدانم ،اینجا خاطرات و حرفهای تکراری پشت پلکها سنگینی میکند آنجا از نمیدانم می‌خواهم برایتان بگویم اگر کمی این تصمیم ادامه دار تر بود حالا پدر و مادرم برای دومین بار طعم تلخ مهاجرت را که بعد از سالها زندگی از دهانشان رفته بود را دوباره نمیچشیدند .واگر این طرح نبود هزاران هزار زن و مرد و کودک جان خود را از دست نمیدادند ،آنها از جان خود مایه گذاشتند برای رسیدن به دنیایی بهتر ،دنیایی که آنها برای خود و خانواده هایشان در کشوری به نام آلمان و با پشتیبانی زنی به نام مرکل و با تکیه به همت و اراده خود ساخته بودند .و همه اینها را نوشتم نه از روی واهمه یا که فاصله ،فقط به امید آنکه شما بخوانید و درک کنید.و تنها بر طبق عادت میگویم به امید دیدار !!!



Ενα γράμμα στην κ. Μέρκελ

Της **ΜΑΧΝΤΙΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ**

Γράφω αυτό το γράμμα, ελπίζοντας ότι, με τη βοήθεια των πτερών των «Αποδημητικών Πουλίων», θα ταξιδέψει πάνω από τα κλειστά σύνορα των Βαλκανίων και θα φτάσει στα χέρια σας. Ίσως δεν θέλετε να σας απευθύνομαι, επειδή είμαι Αφγανή και ίσως μου αξίζει απέλαση, παρότι η κατάσταση στη χώρα μου δεν είναι καθόλου ιδανική, αλλά πολύ κακή. Εγώ όμως θα ήθελα να σας παρακαλέσω να διαβάσετε το γράμμα μου και να με ακούσετε. Για να σας γνωρίσω καλύτερα διάβασα το βιογραφικό σας, γιατί ήθελα να μάθω περισσότερα γι’ αυτή την περίφημη πρώτη κυρία που αγαπάει και ενδιαφέρεται τόσο για τους μετανάστες. Στο βιογραφικό σας είδα τη λέξη «μετανάστευση»! Δεν μπορούσα να φανταστώ ότι έχετε τέτοια εμπειρία. Διάβασα πως μαζί με την οικογένειά σας είχατε μεταναστεύσει στην ανατολική Γερμανία. Εγώ πιστεύω πως ακόμα θυμάστε κάποιες εικόνες από το ταξίδι, όσο μικρή κι αν ήσασταν τότε. Π’ αυτό θεωρώ ότι έχουμε μία κοινή λέξη στα βιογραφικά μας, τη μετανάστευση, που εγώ την κουβαλάω από πολύ μικρή ηλικία μέχρι και τώρα.

Ως γυναίκα θαυμάζω το θάρρος σας για την ιδέα «ανοιχτά σύνορα» που την εφαρμόσατε για πρώτη φορά. Αυτό ήταν η αρχή μιας ανθρωπιστικής κίνησης. Κάτι που μας έκανε να ελπίζουμε σε ένα καλό μέλλον, κάτι που ήταν για μας τόσο μακρινό, αλλά μετά από αυτό βλέπαμε τον εαυτό μας ένα βήμα πιο κοντά. Αυτή η αίσθηση ευτυχίας όμως όλο και απομακρυνόταν από μας, εκεί που νομίζαμε ότι την έχουμε βρει, ώσπου η ευκαιρία αυτή δόθηκε αποκλειστικά στους Σύρους και στερήθηκε από τους Αφγανούς με τοίχους και συρματοπλέγματα.

Και εμείς τώρα ρωτάμε γιατί. Γιατί η ιδέα των

ανοιχτών συνόρων κατέληξε στο υποχρεωτικό κλείσιμο των συνόρων; Γιατί αυτή η ανθρωπιστική απόφαση είχε αποτέλεσμα χιλιάδες μετανάστες και φυγάδες του πολέμου στην Ελλάδα και στη διαδρομή για τις βαλκανικές χώρες; Τι διαφορά έχει ο Αφγανός από τον Σύρο μετανάστη; Ίσως να έχετε δει πολλά παιδάκια από τη Συρία, ίσως να έχετε ακούσει τα παράπονά τους και να τα έχετε ρωτήσει για την εμπειρία τους από τον πόλεμο, αναρωτιέμαι όμως αν έχετε μιλήσει ποτέ με ένα Αφγανόπουλο. Ενα παιδί από τη Συρία έχει εμπειρία από 4 χρόνια πόλεμο, αλλά ένα παιδί από το Αφγανιστάν έχει 40 χρόνια την εμπειρία αυτή. Οχι μόνο το ίδιο αλλά και οι γονείς του έχουν ζήσει την εμπειρία του πολέμου. Εγώ δεν είμαι σκληρός άνθρωπος, έχω πονέσει και έχω κλάψει στη μοναξιά μου για το παιδάκι από τη Συρία και έχω ευχηθεί γι’ αυτό τα καλύτερα. Αυτό όμως δεν έχει ζήσει τον πόλεμο όπως εγώ, δεν έχει γεννηθεί αναγκαστικά μακριά από την πατρίδα του, δεν έχει ακούσει άσχημα λόγια από τους ξένους, έχει έρθει από τη χώρα του σε χώρες που το ήθελαν και ήταν καλοδεχούμενο και δεν έχει προδοθεί από τους προέδρους της χώρας του. Δεν θέλω να φανώ αχάριστη στα μάτια σας, γνωρίζω πως πριν από χρόνια είχατε δεχτεί χιλιάδες συμπατριώτες μου, δεν ξέρω πού οφείλεται αυτή η αλλαγή αλλά έχουν δακρύσει τα μάτια μου εξαιτίας της. Μου είχαν πει για την αίσθηση ηρεμίας που υπάρχει ενώπιον της Γερμανίας, συγκρίνεται με την αγκαλιά της μάνας μου έχουν πει και εγώ αναρωτιέμαι για ποιο λόγο μού στερείτε αυτή την αγκαλιά.

Δεν ξέρω, ίσως φταίνει οι άλλες ευρωπαϊκές χώρες που δεν συνεργάστηκαν μαζί σας. Μπορεί και να φταίει το μεγάλο μεταναστευτικό κύμα, μάλλον είχαν ακούσει και εκείνα τα παιδιά ότι η Γερμανία

προστατεύει τα παιδιά των μεταναστών και έχουν τα ίδια δικαιώματα με έναν Γερμανό πολίτη. Αυτές οι εντυπώσεις βέβαια υπάρχουν από χιλιόμετρα απόσταση.

Ναι! Εγώ ένιωθα τη φιλοξενία και τη φιλανθρωπία σας από τα χιλιόμετρα που μας χωρίζουν και είδα με τα μάτια μου τη διαφορά μεταξύ του Ιράν και της Γερμανίας, όχι από άποψη οικονομική αλλά από ψυχολογική. Εσείς πρέπει να είστε περήφανη από ασφαλή και εγώ σας ρωτώ: Αν είναι ασφαλής η χώρα μου, τότε για ποιο λόγο υπάρχουν ξένες πολεμικές δυνάμεις εκεί; Πιστεύετε ότι μια ασφαλή χώρα χρειάζεται αυτές τις δυνάμεις; Γίνονται εκρήξεις σε μια ασφαλή χώρα;

Εχω ακούσει ότι υποστήριζατε πολλές φορές τους μετανάστες, αλλά δεν κερδίσατε την κοινή γνώμη. Δυστυχώς ο κόσμος είναι πολλές φορές άδικος και εγώ θέλω να σας πω για τη ζωή που, εξαιτίας αυτής της αδικίας, είμαι καταδικασμένη να ζω. Μιλάω για τη ζωή μέσα στις σκηνές. Εδώ οι ώρες περνάνε πολύ αργά – δεν ξέρω για εκεί. Εδώ έχουν καταντήσει κουραστικές οι επαναλαμβανόμενες αναμνήσεις – δεν ξέρω εκεί. Αν δεν υπήρχε αυτή η αδικία, ίσως να μην είχαν αναγκαστεί οι γονείς μου να ξαναδοκιμάσουν την πικρή γεύση της μετανάστευσης. Δεν θα είχαν χάσει τη ζωή τους χιλιάδες παιδιά και οικογένειες που ονειρεύονταν ένα καλύτερο μέλλον με την υποστήριξη της Γερμανίας και της πρώτης κυρίας της Γερμανίας.

Εγραφα όλα αυτά όχι για να παραπονεθώ για την απόσταση, αλλά μόνο για να τα διαβάσετε. Από συνήθεια σας λέω «Εις το επανιδείν!!!».

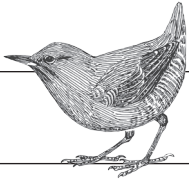
Δωαδε μαε در اينجا

فرشته و الهام اسماعيل

ما حدود يك سال هست كه در يونان زندگي ميكنيم ولي هنوز مشكلات و سختي هاي زندگي در كمپ ما را از پا نشناخته است و اميد و آرزوي ما در دل مهاجران مثل اين گياه هابي كه كاشتيه جوانه زده است و در حال رشد است.من ديگر از اين همه صبر و تحمل خسته شده ام و مي‌خواهم مثل اين گياه ها احساس تازگي،شادابي و طراوت كنم.

از اوايل ماه كمپ كه ما در خيمه زندگي مي‌كرديم كاشتن گياه و يا همان درست كردن باغچه براي ما سخت بود.چون كه پولي براي خريد نهال نداشتيم و اينكه آوردن اب دور از خيمه ها بود و جابي براي كاشت وجود نداشت.در ان موقع كسي به فكر درست كردن باغچه نبود چون كه مي‌دانستند سخت است و مشكلات زيادي در بر دارد.

ولي الان حدود چند ماهي ميشود كه ما در كانكس زندگي ميكنيم و اين براي همه مردم اين كمپ بهتر بوده است و ما در كنار كانكسمان باغچه اي درست كرديم كه بعضي از گياه ها در حال رشد است و اين براي پدر و مادرم خيلي خوب است و علاقه زيادي به گل و گياه دارند و وقتي كه صبح ها پدرم از جاي بر ميخيزد و به گل ها اب ميدهد احساس خوبي پيدا ميكند و همين طور من خيلي خوشحالم از اين كه پدرم مي‌تواند با ديدن گل و گياه و اب دادن ب ان ها حس خوبي را در خودش حس كند و اين ثمره گياه ها تمام زحماتي از پدرم است كه توانست يك باغچه اي درست كند و همينطور ما مي‌توانيم از نهال هابي كه كاشته ايم مانند ،خيار،فلفل و بسياري از چيز هاي ديگر استفاده كنيم و نياز ي نيست كه از بيرون تهيه كنيم.اميدوارم كه هميشه در كنار خانواده باشم و همينطور به غير از باغچه و نهال كاشتن بتوانيم يك اينده اي زيبا درست كنيم و با خوشحالي و بدون دقذه به زندگيمان ادامه دهيم.



Ταξίδι γεμάτο προβλήματα

Της **ΦΑΤΕΜΕ ΝΑΖΑΡΙ**

Ονομάζομαι Φατεμέ και κατάγομαι από το Αφγανιστάν. Η ιστορία μου ξεκίνησε από την Κοκντόζ, μια πόλη του Αφγανισταν. Εμείς είχαμε πολλά προβλήματα εκεί. Στη χώρα μου οι γυναίκες στερούνται πολλά από τα βασικά τους δικαιώματα, όπως το να σπουδάζουν ή να δουλεύουν. Επίσης οι γυναίκες δέχονται πολλές προσβολές, ενώ συχνά πέφτουν θύματα κακοποίησης. Συνήθως τα κορίτσια παντρεύονται στα 15-16 και υποχρεώνονται να κάνουν από νωρίς πολλά παιδιά. Οσον αφορά τα αγόρια, η κατάσταση δεν είναι καλύτερη, αφού, αν η οικονομική τους κατάσταση είναι κακή, δεν έχουν τη δυνατότητα να πάνε σχολείο και πρέπει να πάνε οπλά και να πάνε στον πόλεμο. Είναι γνωστό ότι οι ένοπλες ομάδες είναι από τους πιο επικίνδυνους εχθρούς μας. Όταν τους αρέσει μια κοπέλα, την κλέβουν ή την παίρνουν με το ζόρι από την οικογένειά της. Οι άνθρωποι που συμμετέχουν σε αυτές τις ένοπλες ομάδες όμως, εκτός από τα κορίτσια, κλέβουν και τα αγόρια για να τα εκπαιδεύσουν για πόλεμο.

Οι πόλεμοι στο Αφγανιστάν έχουν ξεκινήσει εδώ και πολλές δεκαετίες. Πρόκειται για εξωτερικούς ή εσωτερικούς πολέμους, οι οποίοι έχουν αναγκάσει τον κόσμο να μεταναστεύσει. Για τον ίδιο λόγο φύγαμε και εμείς από τη χώρα μας πριν την Ευρώπη. Στην αρχή, πήγαμε από την πόλη μας στην Καμπούλ και μετά στο Νιρμούλ και από κει στο Πακιστάν. Τα σύνορα του Πακιστάν ήταν πολύ επικίνδυνα- εκεί μας κράτησαν ομήρους, μέχρι να τους δώσουμε χρήματα, σε μια αποθήκη χωρίς φαγητό και νερό για 13 μέρες. Δεν είχαμε ούτε το δικαίωμα να πάμε στην τουαλέτα. Όταν τους πληρώσαμε και μας άφησαν ελεύθερους, πήγαμε στα σύνορα του Ιράν. Οι συνοριοφύλακες για μία ώρα πυροβολούσαν στον αέρα και εμείς ήμασταν όλοι ξαπλωμένοι κάτω μέχρι να σταματήσουν οι πυροβολισμοί. Μετά περπατήσαμε για πολλές ώρες



Τα κύματα της θάλασσας
δεν στάθηκαν εμπόδιο
στον δρόμο μας

σε ένα σκοτεινό δάσος μέχρι να φτάσουμε σε ένα ποτάμι. Το διασχίσαμε και μετά από ατελείωτες πάλι ώρες περπάτημα φτάσαμε στο Ιράν.

Στην αρχή, μείναμε για ένα διάστημα σε μία πόλη εκεί. Οι Ισραηλίδες δεν είχαν καλή συμπεριφορά απέναντί μας. Αφού φύγαμε από αυτήν την πόλη, πήγαμε στην πρωτεύουσα για να κατευθυνθούμε προς τα σύνορα της Τουρκίας. Για να φτάσουμε στα σύνορα, περάσαμε από την πόλη Γαζβίν. Εκεί, αποφυγάμε τον έλεγχο της αστυνομίας, καθώς μας έκρυψε ο οδηγός σε ένα ασφαλές μέρος μέχρι να βραδιάσει και έλειπα με άρνηση στην πόλη Ουρουμεί, κοντά στα σύνορα της Τουρκίας. Περάσαμε με τα πόδια τα βουνά του Μακού, που ήταν χιονισμένα και επικίνδυνα και είδαμε πτώματα που είχαν παγώσει από το κρύο. Αυτές οι εικόνες ήταν πολύ άσχημες και τρομακτικές. Μετά από 14 ώρες περπάτημα φτάσαμε στα σύνορα και από εκεί μας μετέφεραν με αυτοκίνητο σε ένα μέρος, στο οποίο έπρεπε να μείνουμε, μέχρι να φύγουμε από την Τουρκία. Εκτός από μας, έμεναν και άλλοι εκεί: οικο-

γένειες, νεαρές κοπέλες, παιδιά. Ρώτησα μια κοπέλα τον λόγο που τους κρατούσαν εκεί. Εκείνη μου απάντησε ότι δεν είχαν πληρώσει για τη συνέχιση του ταξιδιού τους και γι' αυτό τους κρατούσαν σε αυτές τις δύσκολες και άσχημες συνθήκες για πολλούς μήνες.

Στη συνέχεια του ταξιδιού μας, πήγαμε στην Αγκυρα και πήγαμε για 15 μέρες. Από εκεί πήγαμε στη Σμύρνη όπου οι διακινητές μός έβαλαν σε μια μεγάλη φουσκωτή βάρκα μαζί με άλλα 70 άτομα. Η θάλασσα είχε κύματα και φαινόταν πολύ τρομακτική μες στη νύχτα. Δεν καταφέραμε να φτάσουμε στην Ελλάδα, γιατί μας έπιασε η τουρκική αστυνομία και μας γυρίσαν πίσω. Προσπαθήσαμε βέβαια και άλλες τέσσερις φορές για να το καταφέρουμε. Στην μέση της θάλασσας, όλοι οι άνθρωποι ζητούσαμε τη βοήθεια του Θεού για να καταφέρουμε να φτάσουμε καλά. Ανυσπούσα συνέχεια για την οικογένειά μου και τα δύο μικρά μου αδέρφια που είχαν φοβηθεί πάρα πολύ.

Τελικά φτάσαμε στη Σάμο
για να πάρουμε τα χαρτιά που

μας έδιναν τη δυνατότητα να ταξιδεύουμε νόμιμα προς την Ευρώπη. Εκεί μείναμε για δεκαπέντε μέρες σ' έναν κλειστό χώρο για πρόσφυγες. Για τους Σύρους η διαδικασία ήταν πιο εύκολη και είχαν καλύτερη εξυπηρέτηση. Εμείς δεν καταφέραμε να προλάβουμε τα σύνορα ανοικτά, πριν απαγορευθούν την είσοδο για τους Αφγανούς. Εγώ δεν ξέρω για ποιο λόγο υπάρχει διαφορά μεταξύ Αφγανών, Σύρων ή Αράβων, αφού και εμείς εδώκαμε και πολλά χρόνια έχουμε πόλεμο, ενώ στη Συρία ο πόλεμος ξεκίνησε πριν από μόλις τέσσερα χρόνια. Πολλοί ταξίδεψαν παράτυπα πριν τον υπόλοιπο Ευρώπη, αλλά εμείς μένουμε στον χώρο φιλοξενίας του Ελληνικού εδάφους ένα χρόνο και τέσσερις μήνες. Ελπίζω μια μέρα να δω τα αδελφία μου στον Λίβανο και να μείνουμε όλη η οικογένεια μαζί. Σας ευχαριστώ που διαθέσατε τον χρόνο σας για να διαβάσετε την ιστορία μιας ταξιδιώτισσας.

Σημ.: Τα κείμενα είναι γραμμένα πριν από την εκκένωση του καταυλισμού του Ελληνικού.

Σημ.: Τα κείμενα είναι γραμμένα πριν από την εκκένωση του καταυλισμού του Ελληνικού.



Εγώ δεν ξέρω
για ποιο λόγο
υπάρχει διαφορά
μεταξύ Αφγανών,
Σύρων ή Αράβων,
αφού και εμείς
εδώ και πολλά
χρόνια έχουμε
πόλεμο, ενώ στη
Συρία ο πόλεμος
ξεκίνησε πριν από
μόλις τέσσερα
χρόνια



Σημεία επαφής

Η έκδοση της εφημερίδας εντάσσεται παράλληλα πρόγραμμα δράσεων των Διευτηρίων για τα Δικαιώματα Παιδιού με τίτλο «Σημεία Επιστροφής» που έχει στόχο την επικοινωνία των προσφύγων με ευαίσθητες ομάδες Ελλήνων πολιτών προκειμένου να καλλιεργηθεί η γνωριμία, την κατανόηση και την αλληλεγγύη, τη στήριξη και την ψύφωση της απόστασης μεταξύ των προσφύγων και των Ελλήνων, τη ζωής εντός των στρατοπέδων, την εκτός αυτών πραγματικότητα.

Το πρόγραμμα συνίσταται:

- στην ενίσχυση και τον δια-
στο εσωτερικό της κοινότητας
στρατοπέδου και στην προε-
σία της επικοινωνίας με το
κόσμο
- στην ενημέρωση και πλη-
ρωση των ανηλίκων σχετικά μ-
κοινωνική και πολιτισμική ευ-
ϊκή και ελληνική πραγματικό-

- στην κοινωνικοποίηση τους και στην ελεύθερη έκφραση μέσα από τη συμμετοχή σε συναντήσεις, συζητήσεις και επισκέψεις κοινωνικού, πολιτισμικού, αθλητικού και καλλιτεχνικού χαρακτήρα με τη συμμετοχή Ελλήνων
- στην έναρξη διαδικασιών ενσωμάτωσης μέσα από την επικοινωνία και τη γνωριμία τους με Έλληνες συνομηλίκους και ομάδες κοινών ενδιαφερόντων, όπως π.χ. αθλητικές διοργανώσεις, ψυχαγωγικές εκδηλώσεις, μαθήματα γλώσσας έκδοση εφημερίδας κ.λπ.

Στο πλαίσιο αυτό, δεχόμαστε προ-
σκήσεις και περιενομή ιδέες και
σκέψεις προτάσεις. Επικοινωνήστε με
τις εφημερίδες ομάδες της εφημερίδας
«Αποδημητικά Πουλιά» και του we-
b radio «Πικραλίδες» του Δικτύου γε-
νιότα Δικαιώματα του Παιδιού, στέλνον-
τας email στην ηλεκτρονική διεύθυνση
migratorybirds_dnp[at]gmail[dot]
com ή καλώντας στο 210-8846590.

نقطه اتصال

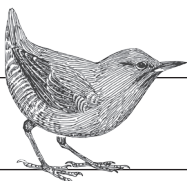
انتشار و چاپ این روزنامه تحت نظر برنامه فعالیت‌های هماهنگ ((شبکه حمایت از حقوق کودکان)) است با عنوان نقطه اتصال و از اهداف اصلی آن کمک به برقراری ارتباط میان پناهندگان با واقعیت‌های جامعه یونانی و همچنین ایجاد فرهنگ سازی مناسب در میان شهروندان یونانی نسبت به پناهندگان جهت ایجاد آشنایی و شناخت درک متقابل و همچنین ایجاد یک پل ارتباطی میان زندگی

پذیریم و همچنین آماده پذیرش مرگونه پیشنهاد و نقطه نظرات شما می باشیم. با گروه و نوجوانان فعال در روزنامه "پرنده های مهاجر" تماس بگیرید و همچنین با گروه وب رادیوی "قاصدک" شبکه حمایت از حقوق کودکان از طریق ارسال ایمیل به ادرس الکترونیکی migratorybirds.ddp@gmail.comتماس حاصل کنید. شما می توانید از شماره تلفن 210 88 46 590 با ما تماس بگیرید.

در جلسات دیدار گفتگو و ملاقات از فعالیتهای مختلف اجتماعی فرهنگی ورزشی و هنری با شرکت یونانیان (د) آغاز ادغام از طریق ارتباط و شناخت یونانیهای دارای گروه سنی مشترک و با ارتباط با گروههایی با سالیق مشترک برای مثال: سازمانهای ورزشی، تفریحی، گردشگری، فرهنگی، آموزش زبان، انتشار روزنامه و غیره...

در این زمینه ها دعوتهای شما را می

در داخل پادگانهای ارتشی و نظامی و زندگی واقعی خارج از این محیط است. این برنامه شامل (الف) گفتگو و تعامل میان جامعه درون پادگانهای نظامی و برقراری ارتباط با فضای خارج از آن محیط (ب) اطلاع رسانی به افراد زیر سن قانونی در مورد شرایط و فرهنگ زندگی درجوامع اروپایی و آشنایی با فرهنگ و جامعه یونانی (ج) اجتماع کردن آنها و ابراز نظر ازادانه از طریق شرکت



پرندگان مهاجر در نمایشگاه بین المللی کتاب تسالونیکي

از سمیرا کریمی

در چهاردهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تسالونیکي گروه روزنامه ما " پرندگان مهاجر " نیز حضور داشتند.

و همین طور شبکه حمایت از حقوق کودکان در روزهای شنبه و یک شنبه 13 و 14 ماه می در اصل این سفر بیشتر جنبه ی کاری داشت اما ما از جنبه ی تفریحی آن هم بهره بردیم. برای من قشنگ تر از همه مسیر راهیود چون قطار در بین راه از مسیرهای بسیار قشنگی میگذشت.

بعد از اتمام رسیدن مسیر همراه با قطار به مدت شش ساعت به سوی خانه ای کهدر اختیار ما بود راهی شدیم.

خانه بسیار ساده اما زیبا بود حداقل برای ما که به مدت یک سال و پنج ماه است که در خیمه یا کانکس زندگی میکنیم آن خانه ساده مثل پشت

بود. در اجشنواره کتاب غرفه های بسیار زیاد و متفاوتی وجود داشت یکی از این غرفه ها مخصوص به ما بود.

ما در انجا به معرفی روزنامه در یک برنامه مخصوص تخت عنوان: خلق روزنامه پرداختیم. مانند: " روزنامه پرندگان مهاجر که توسط دختران نوجوان افغانی پناهنده که در کمپ سکستو زندگی می کنند تهیه شده است." این روزنامه مانند یک کارگاه آموزنده است که به بیان نظرات و اعتقادات و احساسات نقطه نظرها و همچنین به دست آوردن آزادی و حق و حقوق از دست رفته انها است.

در پایان تعداد چشم گیری از حاضرین اعم از شرکت کنندگان و حتی کسانی که در این جلسه شرکت نداشتند در نظر سنجی مربوطه شرکت کردند.

" تهیه این روزنامه حرکت قابل تقدیری است و بسیار خوب است که می توانیم حرفها و نظرات بچه ها را از این طریق بشنویم. مشخص است که هیچ کس کشورش را با میل و در شرایط ایده ال ترک نمی کند. حتما باید مشکلاتی وجود داشته باشدکه این افراد را به اتخاذ این تصمیمات وا می دارد تا به دنبال وطن دوم باشد." آقای پاتسوگلو ساواس معلم مدرسه ای در غرب تسالو نیکی نظرات خود را در مورد روزنامه به این صورت بیان کرد.

خانم اتینا پاپانیکیولاو هماهنگ کننده آموزش پناهندگان در مرکز اقامت پناهنده ها در سوفتکس در تسالونیکی در جواب سوالی که در مورد نظر او در مورد روزنامه مطرح شده بود پاسخ داد: " باعث خوشحالی بود زمانی که اولین جلد روزنامه را مطالعه کردم و مشتاقانه در انتظار چاپ دوم ان بودم . باید به اراده این دختران نوجوان افرین گفت و من امیدوارم در آینده روزنامه نگاران حرفه ای و موفقی باشند."

نقطه نظرات مثبت مردم و تشویقهای انها مشوق و انگیزه ما برای ادامه است.

بعد از اتمام این کارها به بازدید از یکی از موزه به اسم موزه مقدونی هنرهای معاصر پرداختیم

.در موزه بیشتر نقاشی و کارهای دستی و هنری وجود داشت و بسیار جالب بود .

روز دوم هم با به اتمام رسیدن بازدید ما از موزه به پایان رسید.

روز سوم هم دوباره به همان جشنواره یا نمایشگاه کتاب رفتیم و دوباره به انجام ادامه کارهای

دیروزمان پرداختیم . در این جشنواره یا نمایشگاه کتاب سمینار هایی برگزار می شد در روز سوم از ساعت سه بعد ازظهر تا پنج بعد ازظهر یک سمینار به شکل میز گرد شکل دادیم این سمینار مخصوص به گروه ما بود در این سمینار به بحث کردند درباره

موضوعات زیادی پرداختیم برای مثال درباره نحوه تشکیل روزنامه اول و سختی هایش آن ، درباره ایده هایمان برای روزنامه دوم و خیلی از موضوعات دیگر

زمانی که سمینار به پایان رسید مردم شروع به سوال کردن از ما کردن و ما به سوالات آنها پاسخ دادیم و بسیار هم از طرف مردم تشویق شدیم و به ما روحیه بسیار برای ادامه کارمان دادند .

بعد از اتمام روز سوم به خانه رفتیم و خستگی از تن رها کردیم و خود را برای فردا ، برای بازگشتن به آتن آماده کردیم . بالاخره روز آخر فرا رسید و به همگی به سمت راه آهن راه افتادیم و سوار قطار شدیم و به سمت آتن راه افتادیم .

Τα «Αποδημητικά Πουλιά» στη Διεθνή Εκθεση Βιβλίου Θεσσαλονίκης

Της **ΣΑΜΙΡΑ ΚΑΡΙΜΙ**

Σ τη 14η Διεθνή Εκθεση Βιβλίου Θεσσαλονίκης βρέθηκαν η ομάδα της εφημερίδας μας «Αποδημητικά Πουλιά» και το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού, το Σάββατο και την Κυριακή 13 και 14 Μαΐου. Κανονικά ήταν ένα επαγγελματικό ταξίδι, αλλά για μας ήταν και ταξίδι ψυχαγωγίας.

Η διαδρομή με το τρένο ήταν πολύ όμορφη. Τελικά, μετά τις 6 ώρες ταξίδι φτάσαμε στον προορισμό μας και πήγαμε στο σπίτι, όπου θα μέναμε.

Το σπίτι ήταν απλό και ωραίο, ειδικά για εμάς που εδώ και ενάμιση χρόνο ζούμε στις σκηνές και στα κοντέινερ.

Στην έκθεση υπήρχαν διάφορα περίπτερα, ένα εκ των οποίων ήταν το δικό μας. Εκεί, παρουσίασαμε την εφημερίδα σε ένα εργαστήριο με τίτλο «Δημιουργία εφημερίδας: Το παράδειγμα της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά» που έφτιαξαν οι έφηβες πρόσφυγες στο Κέντρο Φιλοξενίας Σχιστού». Ενα βιωματικό εργαστήριο για την έκφραση σκέψεων και συναισθημάτων και τη διεκδίκηση ελευθεριών και δικαιωμάτων μέσω του Τύπου.



Η ΔΕΒΘ φιλοξένησε την έκθεση φωτογραφίας του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού με τίτλο «Τα παιδιά που πέρασαν θάλασσα και το παιχνίδι με τις μάσκες»



Η Μυροϊνή Ζορμπά, η Αριστέα Πρωτονοταρίου, η Σαμιρά Καριμί και η Μαχντιά Χοσσαϊνί συνομιλούν με το κοινό κατά τη διάρκεια βιωματικού εργαστηρίου στη 14η ΔΕΒΘ

Ο καλύτερος αγώνας ποδοσφαίρου

Του **MOXAMANT PEZA ΧΟΣΣΑΪΝΙ**

Σ τις 5 Μαΐου του 2017, το Δίκτυο για τα Δικαιώματα του Παιδιού διοργάνωσε για τα παιδιά των Κέντρων Φιλοξενίας Προσφύγων Σχιστού και Ελληνικού ένα μίνι τουρνουά ποδοσφαίρου στο αθλητικό κέντρο «Kifissos Soccer Club».

Στο τουρνουά συμμετείχαν:

- Εργαζόμενοι (εμψυχωτές) Δικτύου - Σχιστό
- Εφηβοι Σχιστού (14-18 ετών)
- Εργαζόμενοι (εμψυχωτές) Δικτύου-Ελληνικό
- Εφηβοι Ελληνικού (14-18 ετών)
- Δημοσιογράφοι της «Εφημερίδας των Συντακτών»

Το πιο θετικό του τουρνουά ήταν ότι όλα τα παιδιά είχαν την ευκαιρία να βρεθούν και να παίξουν μαζί σε ένα όμορφο περιβάλλον, εκτός του Κέντρου Φιλοξενίας. Στους αγώνες έλαβαν μέρος 3 ομάδες και νικήτρια αναδείχθηκε η ομάδα των Εφήβων του Ελληνικού. Πιο σημαντικό όμως από το

αποτέλεσμα ήταν οι φιλικές σχέσεις και το αίσθημα αλληλεγγύης που αναπτύχθηκε μεταξύ των ομάδων.

Εγώ μένω πάνω από ένα χρόνο στο Σχιστό, αλλά εκεί δεν έχουμε κάποιο κατάλληλο γήπεδο για μπάλα. Για μία ώρα προπόνηση κάνουμε πολλά χιλιόμετρα με τα πόδια. Οι έφηβοι Αφغانοί που ζουν σε στρατόπεδα δεν βιώνουν τις καλύτερες συνθήκες και χρειάζονται κίνητρα και δράσεις, όπως αυτό το τουρνουά ποδοσφαίρου, για να βελτιωθεί η ψυχολογία τους. Εκδρομές και περιηγήσεις σε αξιοθέατα μπορούν να αλλάξουν προς το καλύτερο τη διάθεση των εφήβων.

Σε σύντομες δηλώσεις τους οι συμμετέχοντες στο τουρνουά αναφέρουν:

Πώς ήταν το τουρνουά; Τι σκέφτεστε για τη διοργάνωση και άλλων τουρνουά στο μέλλον;

Ήταν πολύ καλό τουρνουά και θα χαρούμε αν οργανωθούν και άλλα.

Τι προβλήματα υπάρχουν στους χώρους φιλοξενίας για όσους θέλουν να παίζουν ποδόσφαιρο;

Παίζουμε και εκεί, αλλά συνέ-

χεια μεταξύ μας και δεν έχει ενδιαφέρον.

Τι όνειρα έχεις για το μέλλον σου;

Όπως όλοι οι ποδοσφαιριστές, θέλω να γίνω μια μέρα διάσημος παίκτης, αναφέρει χαρακτηριστικά ο Χοσέιν Χοσέινι, παίκτης της ομάδας των Εφήβων Ελληνικού.

Πώς ήταν το τουρνουά;

Είμαι πολύ περήφανος, νομίζω όλοι οι αγώνες μεταξύ των εμψυχωτών, των παιδιών και των δημοσιογράφων ήταν πολύ καλοί. Ήταν κάτι το διαφορετικό για τα παιδιά γιατί πριν είχαν παίξει μόνο μεταξύ τους στο Κέντρο Φιλοξενίας.

Οι έφηβοι τι γνώμη είχαν; Τους άρεσε το παιχνίδι;

Τους άρεσε πολύ, γιατί έπαιξαν επιτέλους σε ένα κανονικό γήπεδο.

Τι εύχεστε για τα παιδιά των προσφύγων;

Εύχομαι να τους δω σε λίγα χρόνια να ζουν σε ένα όμορφο και ασφαλές μέρος, όπου να μπορούν άφοβα να χτίσουν τα όνειρά τους, δήλωσε ο Στέφανος Κονόμι, εμψυχωτής και παίκτης της ομάδας εργαζομένων Δικτύου Σχιστού.

ΤΑΥΤΟΤΗΤΑ ΕΦΗΜΕΡΙΔΑΣ «ΑΠΟΔΗΜΗΤΙΚΑ ΠΟΥΛΙΑ»

شناسنامه روزنامه ((پرندگان مهاجر))

تیم تحریر	ΟΜΑΔΑ
ارستیا پروتونتاریو	ΑΡΧΙΣΥΝΤΑΞΙΑΣ
نجمیه حسینی	Αριστέα Πρωτονοταρίου
مهديه حسینی	Νάτζμια Χοσσαϊνί
	Μαχντιά Χοσσαϊνί
	ΟΜΑΔΑ ΣΥΝΤΑΞΗΣ
	Μαχντιά Χοσσαϊνί
	Νάτζμια Χοσσαϊνί
	Σαμιρά Καριμί
	Φεριστέ Εσμαϊλί
	Ελχάμ Εσμαϊλί
	Σαρά Χοσσαϊνί
	Χατζέρ Αζίζι
	Ατιφρ Σαρβαρί
	Ζαχρά Χαρημijμί
	Φατεμέ Ναζαρί
	Φαχίμέ Ναζαρί
	Μαντίνε Ζαφαρί
	Μοχαμάντ Μαχντί Χοσσαϊνί
	Μοχαμάντ Ρεζά Χοσσαϊνί
	ΜΕΤΑΦΡΑΣΗ ΚΑΙ ΕΠΙΜΕΛΕΙΑ ΑΓΓΛΙΚΩΝ:
	Καλλιόπη Καρούση
	ΜΕΤΑΦΡΑΣΗ ΚΕΙΜΕΝΩΝ ΣΤΑ ΦΑΡΣΙ ΚΑΙ ΤΑ ΕΛΛΗΝΙΚΑ
	Ελληνική Ένωση Διερμνένων-Μεταφραστών
	Σπάνων Γλωσσών
	ΕΠΙΜΕΛΕΙΑ ΦΑΡΣΙ
	Νεγκίν Τορφινεζαντιν
	ΥΠΕΥΘΥΝΗ ΦΩΤΟΓΡΑΦΙΚΗΣ ΥΛΗΣ
	Παραστού Χοσσαϊνί
	ΛΟΓΟΤΥΠΟ
	Μιχάλης Παπαντωνόπουλος,
	Δημήτρης Γαζής
	ΣΕΛΙΔΟΠΟΙΗΣΗ
	Λουίζα Καραγεωργίου
	ΔΙΚΤΥΟ ΓΙΑ ΤΑ ΔΙΚΑΙΩΜΑΤΑ ΤΟΥ ΠΑΙΔΙΟΥ
	Αλκαμένους 11Β,
	Σταθμός Λαρίσης
	Τηλ.: 210-8846590
	www.ddp.gr
	email: diktio1@gmail.com



migratorybirds.ddp@gmail.com

Οι απόψεις που διατυπώνονται στα άρθρα της εφημερίδας «Αποδημητικά Πουλιά» εκφράζουν τους συντάκτες αυτών και δεν αντικατοπτρίζουν κατ' ανάγκη την άποψη του Δικτύου για τα Δικαιώματα του Παιδιού, της Save the Children, της UNHCR, της Ευρωπαϊκής Ένωσης και της Ευρωπαϊκής Επιτροπής.

مطالب درج شده در این روزنامه نظریات شخصی روزنامه نگاران است و صرفا ربطی با نظریات سازمانهای دست اندرکارو مربوطه ندارد. از جمله شبکه حقوق کودکان – سازمان سیود چیلدرن و یا کمیساریای عالی پناهندگی یا یو.ان.اچ.سی.ار. سازمان ملل متحد و یا اتحادیه اروپا.

This document covers humanitarian aid activities implemented with the financial assistance of the European Union. The views expressed herein should not be taken, in any way, to reflect the official opinion of the European Union, and the European Commission is not responsible for any use that may be made of the information it contains

This newspaper is printed with the financial assistance of Save the Children. The views expressed herein should not be taken, in any way, to reflect Save the Children's views. Save the Children is not responsible for the use of the information it contains

✱ **Κείμενο: Μοχαμάντ Ρεζά Χοσσαϊνί, απόφοιτος Λυκείου, Αφγανιστάν.**
«Μου αρέσει το ποδόσφαιρο και παίζω στην ομάδα HopeRefugee».

بهترین مسابقه فوتبال

از محمد رضا حسینی

اسخیستو زندگی می‌کنم.ما در کمپ زمین فوتبال مناسبی برای بازی نداریم و

مجبوریم برای یک ساعت تمرین فوتبال ، مسیر طولانی را پیاده برویم و برگردیم.

نوجوانان افغان با زندگی کردن در کمپ ها دارای شرایط روحی مناسبی نیستند و اینگونه زندگی انگیزه و انرژی را در آنها به کمترین حد رسانده و اگر این قبیل برنامه ها بیشتر اتفاق بیفتد مثل

تورنمنت‌های فوتبال ، سفرهای علمی و گردشنی می تواند باعث بهتر شدن روحیه

در نوجوانان خواهد شد .

این هم مصاحبه ای با یکی از شرکت کنندگان در تورنمنت.

حسین حسینی (کمپ النیکو)

۱:تورنمنت چطور بود؟ آیا از این بازی راضی بودید؟نظرت درباره انجام دادن تورنمنت های بیشتر چیست؟

تورنمنت خیلی خوبی بود،خیلی خوش گذشت و خوشحال می شوم که از این

تورنمنت ها بیشتر برگزار شود.

۲:چه مشکلاتی در کمپ برای بازی فوتبال دارید؟

در کمپ هم بازی فوتبال بین بچه های کمپ برگزار می شود ولی تکراری است و زیاد لذت بخش نیست.

۳:چه آرزویی برای آینده خود دارید؟

آرزوی من این است که درست مثل همه کسانی که عاشق فوتبال هستند فوتبالیست

مشهوری بشوم.

Hope Refugee

Ασφάλεια ίσον πολυτέλεια

Της **ΣΑΡΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ**

Θέλω να μου απαντήσουν αυτοί που πιστεύουν ότι στο Αφγανιστάν δεν υπάρχει πόλεμος: Πώς σκοτώθηκε ο πατέρας μου; Γιατί εμείς μέيناμε ορφανά; Γιατί δεν έχω εγώ πατέρα; Αν η χώρα μου είναι ασφαλής, γιατί κάθε ώρα και λεπτό σκοτώνονται οι άνθρωποι στο Αφγανιστάν; Γιατί τα παιδιά δεν μπορούν να πάνε σχολείο και γιατί γίνονται καθημερινά εκρήξεις; Για ποιο λόγο πολλά παιδιά σαν εμένα δεν έχουν πατέρα; Εγώ από όλο τον κόσμο θέλω μόνο ένα πράγμα, να γυρίσει πίσω ο πατέρας μου, αλλά δεν μπορεί κανένας να ξαναζωντανέψει δόους έχασαν τη ζωή τους. Αν θα μπορούσε να ξαναζωντανέψει ο πατέρας μου, που ήταν σαν το βουνό στο πλάι μας και υποστήριζε την οικογένειά του, τότε θα ήμουν σίγουρη πως το Αφγανιστάν είναι μια ασφαλής χώρα. Αλλά αυτό δυστυχώς δεν ισχύει. Για ποιο λόγο, λοιπόν, απελαύνονται οι συμπατριώτες μας;

Αν η χώρα μας ήταν ασφαλής δεν θα αλλάζαμε ποτέ την πατρίδα μας με την Ευ-

ρώπη, με καμία άλλη χώρα. Ποτέ δεν θα αφήναμε τα σπίτια μας. Αν η χώρα μας ήταν ασφαλής, δεν θα αφήναμε κανέναν να μας προσβάλει, να μας κοροϊδέψει και να αποφασίσει για το μέλλον μας και δεν θα είχαμε γίνει παιχνίδι στα χέρια των δυνατών χωρών της Ευρώπης χωρίς να μπορούμε να κάνουμε κάτι. Αν υπήρχε ασφάλεια, δεν θα είχε φύγει ποτέ ο πατέρας μου στον πόλεμο.

Αν εγώ είχα δύναμη, δεν θα άφηνα ποτέ κανέναν αθώο να πεθάνει και θα είχα σώσει τη χώρα μου από την αδικία και από τον πόλεμο, αλλά δυστυχώς δεν μπορώ να κάνω τίποτα για όλα αυτά και το μόνο που μπορώ να κάνω είναι να προσέυχομαι στον Θεό για να μας σώσει. Δεν μου έχουν μείνει πολλές ελπίδες και τώρα δεν υπάρχει κάτι στη ζωή μου εκτός από τη στενωκώρια και τη λαχτάρα για ένα καλύτερο μέλλον.

Εύχομαι να γίνει κάποιο θαύμα και να τελειώσουν όλα αυτά. Εχουμε κουραστεί κι εμείς όπως όλοι αυτή την κατάσταση. Οπότε εσείς που έχετε τη δύναμη να κάνετε κάτι για το μέλλον μας, τώρα είναι η ώρα.



Αθώες ψυχές ζουν μες στην ανασφάλεια

Αμνιit یعنی وجود جامعه

αz سارا حسینی

پدر ومادر وخواهروبرادرشون رو از دست

دادند را دوباره به آنها برگرداند ودوباره زنده

کند. اگر کسی بتواند دوباره پدرم را به من

برگرداند من حاضرم برگردم به کشورم

و مطمئن میشوم که افغانستان امن هست زیرا

میدانم پدري دارم به محکمی یک کوه که مثل

همه پدران همیشه و هر لحظه مراقب خانواده

خود است ... ولی وقتی هیچ کسی نمیتواند ثابت

کند پس چرا هم وطنانمان رابه افغانستان

دببورت میکنند ؟ چرا وقتی دارند هزاران

بیگناه کشته میشوند چرا میگویند برگردیدید به

کشورتان اگر کشورم امن بود من یک مشت خاک کشورم را به دنیا یا اروپا نمیدادم.

هیچ وقت خودمان را آواره نمی‌کردیم و به

سمت اروپا نمی آمدم ،

اگر افغانستان امن بود به هیچ کسی اجازه

میخواهم همه انسان هاجواب من را بدهند

اگر افغانستان امن است چرا پدرم درجنگ

افغانستان کشته شد؟ چرا ما یتیم شدیم ؟ چرا من

پدر ندارم ؟ فقط میخواهم بدانم چرا وقتی

کشورم امن هست چرا هرروز هر ساعت

هر دقیقه هر ثانیه مردم کشورم کشته میشوند؟

چرا کسی نمیتواند به مدرسه بروند؟ چرا

هر دقیقه افغانستان انتحاری میشود ؟ چرا هزاران

بچه مثل من بی پدر میشوند ؟چرا شمالی که

میگویند افغانستان امن هست چرا پس من پدرم

را از دست دادم چرا هیچ کس توانایی این را

ندارند که پدرم را دوباره به من برگرداند . هیچ

کس نمیتواند انسانهایی را که شهید شدند را

زنده کند و من از تمام دنیا یک چیز میخواهم که

دوباره پدرم را به من برگرداند . بچه هایی که

نا کáهتاي سπίتی kai نا kánei δουλειές του σπιτιού. Εγώ όμως θέλω να πετύχω για να ανταποδώσω έστω λίγα από αυτά που έχει κάνει για μένα η μπτέρα μου. Η οικογένειά μου πάντα με στηρίζει για να φτάσω στους στόχους μου. Ειδικά η μπτέρα μου, που την αγαπάω πολύ και την έχω πρότυπο στη ζωή, γιατί είναι πολύ υπομονετική, πάντα είναι εδώ στα προβλήματά μου και πάντα ζητάω τις συμβουλές της. Η μαμά μου λέει ότι, για να φτάσω στους στόχους μου, πρέπει να προσπαθήσω πολύ και να μη φοβηθώ τα προβλήματα.

Στη ζωή μου έχω περάσει δύσκολες και ωραίες μέρες. Τις δύσκολες τις έχω κάνει μάθημα και τις ωραίες ανάμνηση. Τα προβλήματα και οι δυσκολίες είναι κομμάτι της ζωής, μας διδάσκουν υπομονή και φτιάχνουν τον χαρακτήρα μας. Ο στόχος μου τώρα που είμαι στην Ευρώπη δεν είναι μια καλύτερη ζωή μόνο, αλλά είναι και οι σπουδές. Οσο περνάει ο καιρός, συνηθίζω πιο πολύ την Ελλάδα και μου αρέσει που μένω εδώ. Ελπίζω μια μέρα η κατάσταση στη χώρα μου να πρεμήσει και να επιστρέψουμε στα σπίτια μας.

Ο δρόμος για την Ελλάδα



Εκοντας φτάσει πλέον εδώ, αναζητώ τα επόμενά μου βήματα

πτό μακριά της. Από την άλλη, πάντα είχα έγνοια για το μέλλον μου και για το αν θα μπορέσω να προσπαθήσω να πετύχω τους στόχους μου, γιατί ήξερα ότι υπάρχουν πολλά εμπόδια για τις γυναίκες. Στο Αφγανιστάν είναι πολύ δύσκολο για τις γυναίκες το θέμα της προόδου και της επιτυχίας. Ένα παράδειγμα ήταν

η Φαρχοντέ, μια γυναίκα που

σκοτώθηκε λόγω της αδιαφορίας

των ανδρών στο Αφγανιστάν και

πήρε τα μεγάλα της όνειρα στον

τάφο. Σαν τη Φαρχοντέ, χιλιάδες

νεαρές γυναίκες έχουν χάσει

τη ζωή τους στη χώρα μου. Εγώ

παρ’ όλα αυτά την αγαπούσα,

αλλά οι γονείς μου αποφάσισαν

να έρθουμε στην Ευρώπη. Εγώ

Της **XATZEP AZIZI**

Γεννήθηκα στο Ιράν και είχα μια ικανοποιητική ζωή. Θυμάμαι όμως πως στους γονείς μου δεν άρεσε η ιδέα να ζήσουν στο Ιράν, αλλά δεν μπορούσαμε να γυρίσουμε στο Αφγανιστάν, γιατί η χώρα μας δεν ήταν ασφαλής. Από την άλλη, οι Ιρανοί δεν ήθελαν να μας φιλοξενήσουν στη χώρα τους. Δεν υπήρχε ποτέ περιθώριο για τους Αφγανούς να προχωρήσουν και να πετύχουν στο Ιράν, γι’ αυτό και αποφάσισε η οικογένειά μου να γυρίσουμε στο Αφγανιστάν. Στην αρχή ήταν πολύ δύσκολο να συνηθίσω την κατάσταση εκεί, γιατί είχα προσαρμοστεί με τη ζωή στο Ιράν και δεν περνούσα καλά. Σιγά σιγά συνήθισα όμως και στο σχολείο βρήκα καλούς φίλους που κάναμε παρέα και έτσι περνούσαν οι μέρες μου και μου άφηναν ωραίες αλλά και άσχημες αναμνήσεις.

Το μεγαλύτερο πρόβλημά μας ήταν ότι δεν υπήρχε ασφάλεια. Η μπτέρα μου πάντα ανησυχούσε για μας και δεν μας άφηνε λε-

χρα κe همیشه با صبر پیش رفته و همیشه مشاور خوبی بوده برایم, و در همه مشکلات از او کمک میگیرم. مادرم همیشه میگوید باید در زندگی نهایت تلاشت را بکنی تا به هدفم برسی. من هم روز های خوب و بد سخت تلخ و شیرین زیادی را سپری کردم از اتفاقات بد زندگی درس عبرت گرفتم و اتفاقات شیرین برایم خاطره شیرین شدند. سختی ها و مشکلات بخشی از زندگی ما هستند آنها مثل طوفانند, مشکلات و سختی ها در زندگی به ما کمک میکنند تا صبور باشیم و صبر شخصیتمان را قوی میکند و مایباید همیشه در زندگی امید داشته باشیم تا بتوانیم با مشکلات به خوبی مقابله کنیم. هدف اصلی من هم از آمدن به اروپا زندگی راحت و بهتر نیست هدف من تحصیل و پیشرفت است. زندگی من هم در اینجا میگذرد و هر چه میگذرد بیشتر به اینجا و مردمانش خو میگیرم. امیدوارم به زودی در کشورم امنیت و آرامش بر قرار شود تا بتوانم برگردم و بتوانم برای کشورم خدمت کنم.

مهاجران اهمیت میدهند و در اینجا هم دوستان خوبی پیدا کردم. به مدرسه میروم ودوستان خوبی دارم. من خواسته های زیادی در زندگی ام دارم امیدوارم بتوانم به آنها برسم. در ایران به دلیل افغان بودن نمیتوانستم پیشرفت کنم و در کشورم به دلیل دختر بودن چون مردم افغانستان فکر میکنند که وظیفه دختران و زنان در افغانستان فقط کار در خانه و خانه داری است و به آنها هیچ فرصتی برای پیشرفت نمی دهند من هم در تلاشم تا بتوانم زحمت هایی که مادرم برایمان کشیده جبران کنم گرچه میدانم من هیچ وقت نمیتوانم حتی ذره ای از زحمت هایش را جبران کنم خانواده ام برایم بسیار عزیز هستند آنها همیشه مرا به خاطر رسیدن به خواسته هایم تشویق میکنند و هیچگاه برایم کم نگذاشته اند من تمام عمرم را مدیون آنها هستم مخصوصا مادر عزیز تر از جاتم. او نه تنها یک مادر بلکه یک دوست هم است برایم در زندگی بوده است.مادرم زنی بسیار قوی و مهربان است من همیشه او را الگو خود قرار میدهم

گور برد مثل فرخنده هزاران هزار جوانان ما شهید شدند بخاطر نبون یک دولت خوب در افغانستان. با این همه من بازم هم افغانستان را دوست داشتم و میخواستم انجا بمانم و زندگی کنم. اما خانواده ام تصمیم گرفتند به اروپا بیاییم, من از تصمیم آنها اصلا راضی نبودم چرا که به افغانستان عادت کرده بود انجا را دوست داشتم ولی به اجبار قبول کردیم واگه امنیت و اسایش میبود از انجا نمیامدیم و ارزو من این است که کشورم در صلح باشد تا بتوانم دوباره برگردم. نگران بودم که چطور این راه را سپری کنم ومیترسیدم. به ترکیه رفتم و به مدت سه ماه انجا بودیم بعد به یونان آمدم میخواستیم از اینجا هم برویم اما خوب نشد و این جا ماندنی شدیم تا قبل از این که اینجا بیاییم تصور دیگری از این جا داشتم اما حالا که میبینم جای خوبی است زندگی در اینجا را هم دوست دارم جای قشنگی است ویر از آثار باستانی مردمان مهربان دارد و آنها بسیار به

حرف میزنم و حال و احوالشان را جو میشوم زندگی ام میگذشت با خاطرات خوب و بد با سختی ها و اسانی ها روز ها پی در پی هم میگذشتند و پر از خاطره های به یاد ماندنی که همیشه یادم میمانند ,اما در کنار همه این ها چیزی که ذهن مارا در گیر کرده بود نبودن امنیت در افغانستان ترس و وحشتی که همیشه با ما بود. مادرم همیشه نگران ما بود و هیچگاه ما را از خود دور نمیکرد و یکی دیگر از مشکلات این بود که برای زنان و دختران هیچ راه پیشرفتی نمیگذاشتند وبه آنها هیچ فرصتی داده نمیشود و همیشه مانع های زیادی برای پیشرفت آنها وجود داشت و این موضوع بسیار مرا نگران میکرد نگران به خاطر اینکه نمیتوانم پیشرفت کنم و به هدف هایم برسم چون شرایط این اجازه را به من نمیداد و هر روز که میگذشت نگرانی هایم بیشتر میشد ,مثلا فرخنده دختری بود که به خاطر سهل انگاری مردان افغان شهید شد ,بی چاره دختر چه ارزو هایی را با خود به

Ράδιο «Πικραλίδα»

Της **MANTINE ΖΑΦΑΡΙ**

ΟΤΑΝ ΕΧΕΙΣ ΛΟΓΙΑ που πρέπει να πεις και δεν λέγονται, γίνονται δάκρυα και κυλάνε στα μάγουλα. Μα-ζεύονται και βαραίνουν την καρδιά σου κάθε μέρα όλο και περισσότερο.

Οι καρδιές των Αφγανών κοριτσιών είναι γεμάτες από λόγια που δεν έχουν επιρωθεί ποτέ ή μάλλον λόγια που κανένας δεν ήθελε να ακούσει. Γι’ αυτό και οι έφηβοι του Σχιστού αποφάσισαν να δημιουργήσουν τον διαδικτυακό ραδιοφωνικό σταθμό «Πικραλίδα», μέσα από τον οποίο θα μπορέσουν να ακουστούν.

Η ομάδα του ράδιο «Πικραλίδα» ηχογραφεί κάθε Σάββατο τις εκπομπές της. Τα θέματα συζήτησης επιλέγονται ύστερα από συνεννόηση μεταξύ των μελών της ομάδας. Όλες αυτές οι συζητήσεις μεταδίδονται κάθε δεύτερη Κυριακή στις 10 το πρωί, μέσω της πλατφόρμας του European School Radio.

Κάθε άνθρωπος έχει λόγια που θέλει να πει και να ακουστεί, αλλιώς γίνονται βάρος στην ψυχή του. Βάρος που ίσως να το κουβαλάει μια ζωή. Πολλές γυναίκες στην πατρίδα μου έχουν λόγια που δεν βρήκαν ποτέ το θάρρος ή την ευκαιρία να πουν. Ελπίζω ότι μια μέρα θα έχουν όλοι την ευκαιρία να εκφράσουν και να πουν αυτά που θέλουν, για να απελευθερωθούν από αυτό το βαρύ φορτίο.



Μετینه ظفري

وقتی حرف برای گفتن داشته باشی و گفته نشود بعضی می شود در گلو اشک میشود روی گونه و این حرفهای ناگفته تلنبار می شود روی قلب و هر روز قلب سنگین و سنگینتر می شود .

دختران افغان دلپاشان پر است از ناگفته هایی که تاکنون گوشي برای شنیدن آنها به پای گفته هایشان ننشسته و هیچ ذهني آنها رو درک نکرده است .

دختران افغان کمپ سيخيستو تصمیم گرفتن برای گفتن حرفهایشان راډيو اينترنتی قاصدک را تشکیل دهند تا از طریق آن مردم به گفته هایشان گوش دهند. گروه راډيو قاصدک هرشنبه به ضبط گفته ها و ناگفته هایشان می پردازند و در مورد موضوعات از پیش انتخاب شده بحث و گفتگو می کنند. این دل گفته ها و گفتگوها يکشنبه ها در ساعت ۱۰ صبح از راډيو پخش می شود و دواطلبان می توانند به آنها گوش دهند .

هر شخصي سخني برای گفتن دارد که می خواهد کسی به او گوش دهد و اگر نتواند آن را بیان کند باید سنگيني آن را به دوش بگذد , متأسفانه تمام دختران , زنان و مادران سرزمين حرفهایی دارند که جرات و اجازه ای گفتن آن را ندارند و مجبورند آنها را تمام عمر با خود حمل کنند و در اخر با خود به گور ببرند .

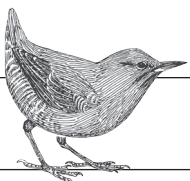
اميدوارم روزی برسد که آنها هم فرصتی چون فرصت من بدست يابورند تا بتوانند حرفهایشان را بیان کنند و از زیر این همه سنگيني بيرون بيایند , به امید آن روز زندگی می کنیم .

در راه یونان

از هاجر عزیزی

من در ایران متولد شدم وزندگی نسبت خوبی در انجا داشتیم و چندین سال انجا زندگی کردیم

اما، یادم میاید پدرو مادرم انجا را دوست نداشتند ولی از اجبار انجا زندگی میکردند و نمیتوانستیم به افغانستان برویم ,چرا که در افغانستان امنیت نبود .زندگی در ایران هم برای ما فایده ای نداشت ,چرا که همیشه حق ما افغان ها ضایع میشد همچنین مردم ایران هم دوست نداشتند ما انجا زندگی کنیم راهی برای پیشرفت ما نمیگذاشت به همین دلیل خانواده ام تصمیم گرفتند به افغانستان برویم و به افغانستان رفتیم زندگی در افغانستان اوایل برایم سخت بود چرا که من در ایران متولد شده بودم و چندین سالی در ایران زندگی کردم ودر افغانستان روز هایم به سختی میگذشت اما کم کم عادت کردم به مدرسه میرفتم دوستان خوبی داشتم و آنها را بسیار دوست داشتم و حتی حالا هم گهگاهی با آنها



Μου λείπουν οι μελαγχολίες μου

Του **ΜΟΧΑΜΑΝΤ ΜΑΧΝΤΙ ΧΟΣΣΑΪΝΙ***

ΜΟΥ ΛΕΙΠΟΥΝ οι μελαγχολίες μου, που κάθε μέρα αλλάζουν. Τη μια μέρα κάτι βαρύ σαν βουνό κάθεται στην καρδιά μου. Την άλλη είναι ο κόμπος στο λαιμό. Μια είναι το ποτάμι στα μάτια μου. Και την άλλη γλυκό όνειρο στο μυαλό. Οι μελαγχολίες που μεγάλωσαν και ψήλωσαν μαζί μου. Και τώρα στα νιάτα μου ανάμεσα στους ξένους και τις στενοχώριες ζω πίσω από τα κάγκελα της λύπης μέσα σε έναν ξένο κόσμο. Ναι, εδώ ζω. Αφορμή για τη μελαγχολία αυτές τις μέρες είναι η αβεβαιότητα. Η αβεβαιότητα του μέλλοντος. Εγώ όμως σκέφτομαι τα παιδικά μου τα χρόνια...

*Μοχαμάντ Μαχντί Χοσσαινί, 16 ετών, από την Κανταχάρ. Μένω στην Αθήνα, στο Κέντρο Φιλοξενίας Προσφύγων στο Σχιστό. Το όνειρό μου είναι να απελευθερωθούν όλοι από τις λύπες τους και να βρουν τη χαρά και την ειρήνη που αναζητούν. Θέλω να γίνω νευροχειρουργός.

موضوع : دلتنګ

دلتنګی هایم هستم ...

محمد مهدی حسینی

دلتنګ دلتنګی هایم هستم

دلتنګی هایی که روز به روز جا عوض می‌کنند

گاه به سنگینی یک کوه روی قلبم همچون بغضی در گلو

گاه همچون چشمه یابی در چشمان

گاه همچون رویای شیرینی در ذهنم

دلتنګی هایی که همچون قد و سنم رشد کردند و بزرگ شدند

حال در روزگار نوجوانی ام

در میان این همه غربت و غم در شهری غرب

در زندانی از ظلمت و سختی در میان دلتنګی‌ها

به سر می‌برم

و بهانه ی دلتنګی این روزهایم بی سرنوشتی آینده ام است

حال دلتنګ دلتنګی های دوران کودکی ام هستم ...

محمد مهدی حسینی هستم ۱۶ ساله ، اهل افغانستان شهر قندهار

در حال حاضر ساکن شهر آتن کمپ اسکیتو

آرزوی من راهی از زندان غم و راهیابی به دریای آزادی و صلح

و در آینده می‌خواهم جراح مغز و اعصاب بشوم

Της **ΝΑΤΖΜΙΑ ΧΟΣΣΑΪΝΙ**

Δεν ξέρω αν στενοχωριέμαι ή απλά έχω μελαγχολήσει. Απλά η καρδιά μου χτυπά κάπως περριέργα στο στήθος μου. Καμιά φορά τα βιαριέμαι όλα. Τους ανθρώπους, τις φωτογραφίες, τις κορνίζες, τις αναμνήσεις. Μελαγχολώ όταν σκέφτομαι ότι μακάρι να ήταν όλα όπως παλιά και μακάρι οι ώρες να γυρνούσαν πίσω. Μακάρι πολλά να έμεναν για πάντα και άλλα πολλά να μην είχαν συμβεί ποτέ. Η μελαγχολία είναι σιωπηλή, ενώ έχει να πει πολλά. Μελαγχολώ και το νιώθω από τα δάκρυα που δεν κυλάνε αλλά έχουν θολώσει τα μάτια μου. Κάτι τέτοιες μέρες δεν θέλω να σκεφτώ τίποτα από το παρελθόν μου, γιατί με κάνει να βλέπω τον κόσμο πιο σκοτεινό από ποτέ. Γελάω και ζω αλλά ξέρω πως όλα αυτά τα χαμόγελα είναι ψεύτικα. Πρέπει να δείχνω χαρούμενη για να μη στενοχωρηθούν αυτοί που είναι γύρω μου, ενώ μέσα μου υπάρχουν ένας ανεμοστρόβιλος από αμνηχανίες και μπερδέματα, από όνειρα που φαίνονται τόσο μακρινά. Εγώ μπορεί να λέω πως είμαι καλά, εσύ όμως μη με πιστεύεις, γιατί μου λείπουν τα χαμένα μου τα όνειρα, τα αληθινά χαμόγελα και άλλα πολλά. Μου λείπουν οι μέρες που ήρουν στ’ αλήθεια ευτυχισμένη. Νιώθω ώρες ώρες ότι απομακρύνομαι τόσο από το παρελθόν μου, λες και δεν το είχα ζήσει ποτέ. Μου λείπουν οι ακτίνες του ήλιου να χαϊδεύουν τον πρόσωπό μου πίσω από το παράθυρο του δωματίου μου κι όχι πίσω από τα συρματοπλέγματα.

فریماه ۲۰ساله:دلم برای زندگی و ار امش قبلی م تنگ شده است. شگوفه ۲۰ساله:دلم برای پدر و مادرش تنگ شده است. فهیمه ۳۳ساله:دلم برای قبر پدر و برادرم در افغانستان تنگ شده است. نرگس ۳۹ساله:دلم برای ار امش یک سال و نیم قیلم تنگ شده است. اقدس ۸ساله:دلم برای افغانستان تنگ شده است. حسین ۱۱ساله:دلم برای خواهرم (حسنی) تنگ شده است. یونس ۱۲ساله:دلم برای استخر و شنا کردن تنگ شده است. محمدرضا ۱۸ساله:دلم برای فوتسال تنگ شده است. فاطمه ۱۲ساله:دلم برای خانه و عروسکم تنگ شده است. زحل ۱۱ساله:دلم برای مادرم و شهرهای زیارتی ایران تنگ شده است. آرزو ۱۰ساله:دلم برای تلویزیون و دیدن برنامه کودک تنگ شده است. عبدالجلیل ؟ساله:دلم برای ازادی قبلی م تنگ شده است.دلم از زندگی در کمپ و پشت سیمهای خاردار گرفته است. غفور ؟ساله:دلم برای مادرم تنگ شده است.

جز اینکه در تنهایی و خواسته هایم را در نقاشی هایش پنهان کنم ، حرفها و آرزوهای ناگفته ام را در سکوتم ، غصه هایم را در لبخندهای دروغینم و دلتنگی ام را در دلم و ذهنم و قلبم و حالا می‌خواهم که سختترین سوال زندگی را از بهترین دوستان روزهای دلتنگی ام بپرسم دخترانی که با چاپ دلتنگی ها را از یاد ببرند و مرهمی بر دلتنگی آنها باشند (دلتنان برای چه تنگ شده است؟)

نازیلا ۱۹ساله:دلم برای خانه قدیمی و دوستام تنگ شده است.دلم برای شخصیت قبلی خودم که قبلاً بی خیال بودم ولی حالا در فکر و خیال هستم تنگ شده است.برای ار امش و راحتی قبلی م دلم تنگ شده است .

مهپدیا ۲۶ساله: دلتنګ داشتہ هایی هستم که قدرشان را ندانستم.

منېدا ۱۷ساله:دلم برای خودم تنگ شده است.

سمیرا ۱۶ساله:دلم برای خانه قبلی و دوستانم تنگ شده است.

نسیمه ۵۴ساله:دلم برای زندگی آرام و راحتی قبلی م تنگ شده است.

نازیلا ۲۹ساله:دلم برای ار امش قبلی م و حالم هوای شاد گذشته ام تنگ شده است.

صورت می تابید نه از پشت سیم‌های خاردار ...

دلم تنگ شده برای خانه ای از جنس اجر نه خانه های چادری و فلزی ...

دلم تنگ شده برای خانه ای که بوی غذای دستپخت مادرم در آن می پیچید ...

دلم تنگ شده برای شنیدن دوباره زنگ در خانه مان که خبر از آمدن میهمانی عزیزتر از جان را به ما می داد ...

دلم تنگ شده برای خواهرم و خانواده اش و پسرش که همیشه با خنده های خود لبخند را به خانه مان به ار مغان می آوردند ...

دلم تنگ شده برای خنده های بی دغدغه مان ،برای چشمانی که با اشک غم و اندوه تیره و تار نمی شدند ...

دلم تنگ شده برای ازادی ر بوده شده ام ...

دلم تنگ شده برای آسمان پر از رویا و آرزویم ...

دلم تنگ شده برای دل بی غصه ام

دلم تنگ شده برای دل آرامم ...

دلم تنگ شده برای خاطراتم ...

باز هم آسمان دلم غبار گرفته و طوفانی ست و هیچ چاره ای ندارم

برابر دیدگان تیره و تار می‌کند.دلم که اینطور می‌شود همه غصه های دنیا در دلم جمع می شود و من نمی‌خواهم که در اینچنین روز سخت و طاقت فرسا به هیچ چیز از گذشته ام فکر کنم و این را خوب می‌دانم که همه ی شادی ها و لبخندهای این روزهایم تقلبی ست، و من مجبورم که برای دلخوشی دیگران خود را شاد نشان بدهم درست زمانی که درونم گردبادی از سر درگمی‌ها و خواسته های محال در حال وزیدن است. خسته شده ام از روزهایی که با دلتنگی از بی هم می روند و می آیند.

من می گویم حالم خوب است اما تو باور نکن چون من دلتنګم ،دلتنګ رویاهای از دست رفته ام ، دلتنګ آرزوهایم ، دلتنګ روزهای خوب، دلتنګ لبخندهای واقعیتم ،دلتنګ تو ...و دلتنګی م هر روز طول و عرض بیشتری به خود می گیرد. دلم برای ار امش ظاهری و درونی ام تنگ شده است ، کم کم دارم گذشته ام را فراموش می‌کنم نمی دانم آن روزگار را در خواب دیده ام یا خودم روزی آن را زندگی کرده ام ...

دلم تنگ شده برای نور خورشیدی که هر روز صبح از پشت پنجره اتاقم به

دل تنګم

از نجمیه حسینی

میخواهم بنویسم اما نمی دانم از کجا شروع کنم وقتی نام و موقعیت خود را فراموش کرده ام.وقتی به آخر خط رسیده ام و دلتنگی نای نفس کشیدن را از من گرفته است...

نمی دانم دلم گرفته است یا دلتنګم ؛فقط میدانم که دلم یک جور ی غریبانه در سینه ام می تپد.بعضی وقتها از روزهای تلخ دلتنگی خسته می‌شوم ، از روزها ، از آدمها ، از روزگار ، از قاپها ، از عکسها ، از خاطره ها ، از دلتنگی ها.

دلتنگی چیست؟دلتنگی لحظه ایست که آرزو می‌کنید ای کاش همه چیز به خوبی قیل بود یا همه چیز به حالت قبل برمیگشت ، خیلی چیزها وجود نداشت و بعضی از چیزها برای همیشه باقی می‌ماند.دلتنگی بدون حرف و ساکت است ولی یک عالمه حرف ناگفته دارد و غوغا می‌کند.دلتنگی شوخی نیست...

نمیدانم دلم گرفته است یا دلتنګم ، فقط می‌دانم که دلم غریبانه در سینه ام می‌تپد و هاله ای اشک دنیا را در

Επίσκεψη στη Δημοτική Βιβλιοθήκη Νέας Ερυθραίας

Μπήκαμε σε μια βιβλιοθήκη που ήταν διαφορετική από εκείνες που είχαμε συνηθίσει να βλέπουμε. Ημασταν εκπληκτικοί ήδη από την άφιξή μας όταν τα παιδιά μάς καλωσόρισαν με χαμόγελο. Παιδιά ηλικίας 8 έως 10 ετών. Ημασταν ευπρόσδεκτοι στη βιβλιοθήκη, η οποία είχε μια γαλήνια ατμόσφαιρα. Υπήρχε επίσης μια αίσθηση έκπληξης στα πρόσωπα των παιδιών. Ξεκινήσαμε να γνωριζόμαστε και να παρουσιάζουμε τους εαυτούς μας. Γράφοντας στον μαυροπίνακα λέξεις που γνώριζαν στα περσικά, τα παιδιά μάς εντυπωσίασαν.

Είχαν ερωτήματα για εμάς που μας άφησαν άναυδους. Η πρώτη ερώτηση έσπασε τόσο τον πάγο όσο και τη σιωπή σε ολόκληρη τη βιβλιοθήκη. Το ερώτημα τέθηκε από ένα αγόρι 9 ετών: «Σε ποιον Θεό πιστεύετε;». Μετά από μια στιγμή σιωπής, απαντήσαμε: «Στον Allah». Μας είπαν ότι είχαν σχεδιάσει κάποιες δραστηριότητες για εμάς. Η όλη εμπειρία ήταν γεμάτη εκπλήξεις, τα παιδιά εντυπωσιάστηκαν από τον περιτοκό τρόπο ανάγνωσης, καθώς γράφουμε από δεξιά προς τα αριστερά. Κατά τη διάρκεια αυτής της επίσκεψης, μάθαμε πολλά από τα παιδιά και στο τέλος της λάβαμε δώρα. Η μνήμη εκείνης της ημέρας θα παραμείνει για πάντα στο μυαλό μας ως ένα διαρκές σύμβολο της φιλίας μας.



Οι μικροί αναγνώστες της Βιβλιοθήκης του Δήμου Νέας Ερυθραίας βρήκαν κάτι πολύ δημιουργικό για τον ελεύθερο χρόνο τους

Ταμαشاί کتابخانه ی عمومی نیارآیثریا

ورود ما به کتابخانه ای که متفاوت از کتابخانه هایی بود که دیده بودیم. در بنو ورود از دیدن بچه هایی که به استقبالمان آمده بودند غافلگیر شدیم. بچه هایی با رده های سنی هشت تا ده سال . با استقبال آنها پا به کتابخانه ای گذاشتیم که فضای آرامی داشت. در چهره های بچه ها نیز می‌شد حس تعجب را دید. شروع به معرفی کردیم، با اسامی هم آشنا شدیم. آنها با نوشتن کلماتی که به فارسی می‌دانستند بر روی تخته سیاهی شگفتی ما را دو برابر کردند. مسئول بچه ها از آنها خواست که اگر از ما سوالی دارند بپرسند و ما با اولین سوال حیرت زده شدیم و لحظه ای سکوت کل کتابخانه را فرا گرفت و شخص سوال کننده پسر بچه ای حدود ۹ ساله بود. سوالی که باعث حیرت و شگفتی ما شد این بود که « شما به کدام خدا اعتقاد دارید؟بعد از لحظه ای سکوت،ما یک صدا ،بیک جواب به او دادیم آنها هم الله بوده.آنها با این سوال به ما فهماندند که با بچه های نیز هوشی روبرو هستیم.بچه ها برایمان از فعالیت‌هایی گفتند که در کتابخانه انجام میدادند ،مارا با فضای کتابخانه آشنا کردند،در کل این دیدار پر از شگفتی بود ،بچه ها با دیدن طرز نوشتار فارسی به وجد آمده بودند که ما از راست به چپ مینویسیم،آنها سوالهای جالبی از ما داشتند با کلماتی مثل کی، کجا ،چرا.در این دیدار ما چیزهای زیادی از بچه ها یاد گرفتیم و در اخر هدیه هایی که از بچه ها دریافت کردیم ،خاطره ی آن روز را برای همیشه در ذهن ما ماندگار کرد ،نمادی از دوستی جعد و پرندۀ های مهاجر.....



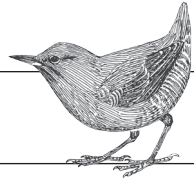
Λιλιάννα Βασιλάκη



Μα آنها را ملاقات کردیم از طریق متن آنها

دریعد از ظهر جمعه یکی از روزهای پاییزی در حدود دو هفته پیش شانزده دختر متفاوت وارد مدرسه ما شدند. آشنایی ما با آنها از طریق روزنامه شان بود اما از نزدیک هم احساس صمیمیت خاصی با آنها داشتیم. برخوردشان طوری بود که حس می کردیم ما مهمان آنها هستیم و به دیدار دوستانمان آمده ایم. آنها ما را در داستانهایشان شریک کردند. داستانهایی که می شد ساعتها از شنیدن ان سیر نشد. احساس اطمینان خاصی همراه با قدرت در آنها دیده می شد. سرشار از حس اعتماد به نفس و زندگی بودند. بی شک آنها بیشتر از همه ما برای رویاهایشان می جنگیدند. وجودشان یادآور این بود که اگر چیزی را بخواهیم می توانیم آن را به دست بیاوریم اینکه زندگی ادامه دارد و اینکه نباید بگذاریم وقوع یک لحظه بد در زندگی ما را از ادامه لذت ان باز دارد. اینکه اهل هر کجا باشیم و هر چقدر متفاوت باشیم انسان هستیم سرشار از تجارب توقعات و رویاها. برای این دیدارزیبا ازآنها متشکریم وامیدواریم هرچه زودتر دوباره همدیگررا ببینیم.

الکسیا ماورونیکولاکی
الانا تینا
دبیرستان عمومی شماره 4 منطقه الیمو.



Μέσα από τα μάτια της: Το μακρύ ταξίδι για τη Γερμανία

F.R., 22 ετών από το Αφγανιστάν

Στην πατρίδα μου, την Αφγανιστάν, ήρουν μαθήτρια, αλλά όταν άρχισε ο πόλεμος δεν μπορούσαμε να πάμε στο σχολείο πια και τα κορίτσια έπρεπε να μένουν μέσα στο σπίτι όλη την ημέρα. Πήγαμε στο Ιράν αλλά αντιμετωπίσαμε νέα προβλήματα. Οι Αφγανοί πρόσφυγες δεν ήταν καλοδεχόμενοι εκεί. Δεν μας επιτρέπταν να καταγράφουμε επίσημα στη χώρα και ζούσαμε με τον φόβο της απειάσματος οποιεσ μικρογένειά μου αποφάσιζε να συνεχίσει το ταξίδι της και να προσπαθήσει να φτάσει στην Γερμανία. Είχαμε μάθει ότι σε αυτή την ευρωπαϊκή χώρα οι πρόσφυγες είναι ελεύθεροι, μπορούσαν να σπουδάσουν και να εργαστούν και ότι δεν θα αντιμετωπίσουν τα προβλήματα που αντιμετωπίσαμε όταν φτάσαμε πρώτη φορά στο Ιράν. Υστερα από το κλείσιμο των συνόρων, κόλλησε η διαδικασία του ταξιδιού και μείναμε στην Ελλάδα, στον χώρο φιλοξενίας του Ελληνικού, αλλά η ζωή μας δεν είναι εύκολη. Τα πράγματα εδώ δεν είναι ιδανικά. Οι άνδρες αγωνίζονται και υπάρχει μεγάλη απογοήτευση για το μέλλον μας. Αν είμαι αρκετά τυχερή, θα φτάσω τελικά κάποια μέρα στη Γερμανία».

Η οικογένεια της Leila δεν είναι αρκετά χρήματα για να πάνε όλοι στη Γερμανία, γι' αυτό αποφάσισαν να στείλουν εκεί την πιο μικρή αδελφή της οικογένειας, η οποία τώρα είναι 16 ετών και στη συνέχεια να υποβάλει αίτηση οικογενειακής επανένωσης. Το νεαρό κορίτσι ζει σε ένα στρατόπεδο προσφύγων στη Γερμανία και, όπως περιγράφει, «συμμετείχε σε πολλά μαθήματα και μαθαίνει πολύ καλά». Εν τω μεταξύ, η μεγαλύτερη αδελφή τους συνελήφθη όταν προσπάθησε και αυτή να φύγει από το Ιράν και τώρα είναι παγιδευμένη εκεί.

Η ζωή μου στην Αθήνα

«Ζω σε ένα στρατόπεδο. Αν
όχι καταλαβαίνω, πρέπει να
υπάρχει κάποιο είδος αθλητικού
κέντρου, προτού γίνει το σπρίντ
μου. Νομίζω ότι ήταν ένα γήπεδο
δε μπέιζμπολ ή χόκεϊ. Τώρα
είναι γεμάτο με σκηνές σε σειρές (φω-
τ. 1). Οι συνθήκες διαβίωσης είναι
δύσκολες. Κοιμάμαι με την οικο-
γένειά μου σε μια σκηνή. Η κοι-
νή χρήση μιας σκηνής με πέντε άτομα



μα είναι δύσκολη. Δεν μπορείς να είσαι ποτέ μόνη σου και δεν έχεις ιδιωτικό χώρο (φωτ. 2).

Εμένα δεν με ενοχλούν πολύ όλα αυτά. Είμαι μια ενήλικη που μπορεί να καταλάβει τι συμβαίνουν και γιατί συμβαίνουν αυτά γύρω μας. Κυρίως ανησυχώ για τα παιδιά. Δεν έχουν παιχνίδια ή παιδικές χαρές και παίζουν με τα άδεια κουτιά και με τις πέτρες (φωτ. 3). Μερικές φορές, όταν έχει πολλή ζέστη, δεν μπορεί κανείς να καθίσει μέσα στη σκηνή, έτσι και τα παιδιά σηκώνονται και παίζουν κοντά στη θάλασσα. Υπάρχει μια μεγάλη παραλία και τα παιδιά πηγαίνουν εκεί για να δροσιστούν λίγο και να παίξουν (φωτ. 4). Στη συνέχεια επιστρέφουν στο στρατόπεδο και κοιμούνται.

Για μένα, οι ευχάριστες ώρες της ημέρας είναι οι μακρινές βόλτες έξω από το στρατόπεδο. Στο Αφγανιστάν ή το Ιράν δεν



Είμαι μια ενήλικη που μπορεί να καταλάβει τι συμβαίνει και γιατί συμβαίνουν αυτά γύρω μας. Κυρίως ανησυχώ για τα παιδιά. Δεν έχουν παιχνίδια ή παιδικές χαρές και παίζουν με τα άδεια κουτιά και με τις πέτρες

θα μπορούσα ποτέ να το κάνω αυτό. Πάντα έβριπε να περπατάω μαζί με έναν άνδρα και δεν μπορούσα να πάω όπου ήθελα. Στην Ελλάδα, παίρνω αυτή την ελευθερία. Στην αρχή δεν ένιωθα άνετα. Ένιωθα σαν να με κοιτούσαν οι άνθρωποι περριέργα. Όταν καθόμουν σε ένα παγκάκι, ο διπλάνος έφρενε και αισθανόμουν άβολα. Αλλά καθώς περνούσαν οι μέρες, τα πράγματα άρχισαν να αλλάζουν. Κατάλαβα ότι ίσως εγώ ήμουν που αισθανόμουν άβολα και όχι οι Έλληνες που συνανατοόσα στις βόλτες μου. Κάνω μακρινούς περιπάτους στη θάλασσα και στο κέντρο της πόλης και μου αρέσει το γεγονός ότι μπορώ να βρω λουλούδια παντού (φωτ. 5).

Η αγαπημένη μου στιγμή της ημέρας είναι όταν πέφτει ο ήλιος. Τα χρώματα του ουρανού με κάνουν να αισθάνομαι λίγο

μελαγχολική αλλά ταυτόχρο-
να ήρεμη. Καμιά φορά όλο το
βράδυ έχω αυτό το συναίσθημα.
Είναι σαν μια βαθιά θλίψη. Στις
βόλτες μου συνειδητοποιώ πόση
ομορφιά υπάρχει γύρω μου και
αισθάνομαι καλύτερα. Όπως η
ζωή αυτού του ζευγαριού που
τους συνάντησα σε ένα λόφο
κοντά στην Ακρόπολη (φωτ. 6).
Είναι ασφαλείας και αγαπημένοι.
Θα ήθελα κάποια μέρα όλοι μας
να είμαστε σαν αυτό το ζευγάρι,
γεμάτοι ασφάλεια και αγάπη».

Αυτή η ιστορία είναι μέρος του Προγράμματος Φωτογραφίας «Μέσα από τα Μάτια της», που υπολοίησε η CARE Ελλάδας σε συνεργασία με το Δίκτυο Μέλιση. Στόχος του προγράμματος είναι να δούμε τη ζωή των γυναικών και κοριτσιών προσφύγων στην πόλη μέσα από τα δικά τους μάτια.

یک سفر طولانی به جرمنی: از طریق چشمان او

ف. ر 22 ساله هستم اهل افغانستان

زمانه‌ای که جنگ شروع شد من تنها یک محصل بودم. ما دیگر نتوانستیم به مدرسه برویم و تبدیل به دختری شدیم که تنها کار او در خانه ماندن بود. ما به ایران فرار کردیم اما در جا مشکلات جدیدی اخته نامان را می‌کشید. در ایران از پناهندگان افغان استقبال خاصی نمی‌شد. ما اجازه نداشتیم به کتیب رسمی در کشور برویم و ملام در ترس از گرفتن و اخراج از کشور زندگی می‌کردیم، به طوری که خانواده من تصمیم به ادامه سفر گرفتند و سعی کردند برای رسیدن به آلمان تلاش کنند ما ننشیده بودیم که در آلمان پناهندگان آزاد هستند. آنها می‌توانند حق ادامه تحصیل و کارداشتن باشند و ما مشکلاتی که ما زمانی که برای اولین بار به ایران وارد شده بودیم مواجه نیستند. ما بایسته شدن مرزها در حال حاضر در یونان گیر کرده ایم. ما هم اکنون در کمپ الینیکو زندگی می‌کنیم. اما زندگی ما این جازایا نیست. این سطح آمیز نیست در اینجا، مردان مبارزه کند و ما بیست و نه ساله در مورد آینده دومان نگران و متواصل باشیم. اگر من به اندازه کافی خوش شانس باشم شاید در نهایت یک روز به آلمان برسم. خانواده لایلا به اندازه کافی پول نداشتند تا بهم برای رسیدن به آلمان



تلاش کنند به طوری که آنها تصمیم به ارسال جوانترین خواهر شان
 به که، در حال حاضر 16 ساله دارد، به آلمان گرفته و سپس برای
 پیوند خانوادگی کنند. درود جوان در یک اردوگاه زنجری می
 باشد. برای ایلا با افتخار توصیف می کند که در حال یادگیری
 دوزخ های مختلف زبان و کورسهای بسیار دیگری است. " در این
 میدان، خواهر بزرگتر او در کورس تلاش برای فرار از ایراند متکیتر
 می باشد. در حال حاضر در آنجا گرفتار شده است.

من در اردوگاه زندگی می‌کنم. از نظر من اینجا باید یک مرکز آموزش و پرورش باشد قبل از آن که به خانه من مبدل شود من فکر می‌کنم از این بهتر است. من به عنوان زبیر بیس پال اینجا نشسته‌ام هالیکاشفاده می‌شده است. اکنون آن را چادرهایی در ریف های فراوان پر کرده اند. شرایط زندگی سخت است. من با خانواده ام در یک چادر زندگی می‌کنیم. به اشتراک گذاریم چادر با پنج نفر دشوار است. شما هرگز در طول روز فضای شخصی ندارید.

اینها برای خودمن خیلی مهم نیست. من یک فرد بالغ هستم که می تواند در یک اتفاق ایستاده است و با این اتفاق به همه که خیلی می خواهند بیشتر در مورد کودکان نگران شما را به اسباب بازی و با زمین بازی ندارد و آنها با قوطی های خالی و سنگ بازی کند. گاهی اوقات هنگامی که هوا بیش از حد گرم است، شما نمی توانید در داخل چادر بنشینید، در این مواقع است که برای کودکان رفتن و بازی در نزدیکی دریا تنها تفریح ناهست.

در سراسر خیابانیک ساحل وجود دارد و کوکناک برفتن به آنجا و برای آن کمی خنده شدن به اردوگاه آمده و به خواب می روند.

پیدا می شود که این یکده روی های طولانی در خارج از اردوگاه است که روزی روزی را می سازد. در افغانستان من با ایران من هرگز نمی توانستم یک مرد نیاز داشتم و من نمی توانستم به هر جا که من می خواستم بروم در یونان، از این آزادی نمی برم. در ابتدا من احساس راحتی نمی کردم. احساس می کردم مردم به من خیره شده اند. حس می کردم اگر کسی یک تیکت بشینم در فکرتان من را ترک می کند. اما بعد از گذشت روزها، همه چیز شروع به تغییر کرد پس، شاید اشکال از آن من بود که احساس معذب بودن داشتم و نه از یونانیهایی که من در پیاده رو ها ملاقات می کردند. من پیاده روی های طولانی در کنار دریا و در مرکز شهر داشتم ام. این عالی است که می توانم در همه جا گلدن کنم.

زمان مورد علاقه من زمانی است که خورشید پایین می رود و غروب می کند. رنگ های آسمانه رنگ احساس کمی آبی، اما هم از این حلاصه روشن است. هر شب این احساس را حس می کنم.

زمان حس مانند یک شاگرد اندوختن عقیق است.

اما پس از آنپناه روی های طولانی درمی یابم زندگی راجگونه حس میشود زیباییها در اطراف من است و من اینگونه حس بهتری پیدا می کنم. مانند زندگی این زن و شوهر که من در یک تپه نزدیک باکروپلیس آنها را ملاقات کردم. آنها سرشار از حس امنیت هستند و دوست داشتی. من آرزو می کنم روزی همه ما مانند آنها باشند، سرشار از امنیت و دوست داشتنی.

این داستان بخشی از پروژه عکاسی "از چشم او" است که اجرا شده توسط CARE یونان می باشد ، به شما این فرصت را می دهد تا به نمایش زندگی شهری برای زنان و دختران پناهنده در یوناناز دریچه چشمان خودشان را داشته باشید.

Τις γνωρίσαμε από τα γραπτά τους

ΕΝΑ ΑΠΟΓΕΥΜΑ Παρασκευές πριν από δύο εβδομάδες ήρθαν στο σχολείο μας δεκαέξι ξεχωριστά κορίτσια. Τις είχαμε γνωρίσει μέσα από την εφημερίδα τους αλλά και από κοντά νιώσαμε αμέσως πολύ οικεία μαζί τους. Μας έκαναν να αισθανθούμε ότι ήμασταν εμείς προσκεκλημένες τους και είχαμε πλεί επίσκεψη στην φίλες μας. Μοιράστηκαν τις ιστορίες τους μαζί μας. Θα μπορούσαμε να τις ακούμε ώρες ολόκληρες. Φαίνονταν σίγουρες, δυναμικές, είχαν αυτοπεποίθηση και ζωντάνια. Προσπαθούσαν για τα όνειρά τους όσο κανείς μας. Μας υπενθύμισαν ότι, όταν θέλουμε κάτι, προσπαθούμε να το καταφέρουμε. Πως η ζωή είναι μπροστά μας και δεν πρέπει να αφήνουμε τις κακές στιγμές να μας παρσύρουν, πως όσο διαφορετικοί κι αν είμαστε, πάντα απ' όλα είμαστε άνθρωποι με βιώματα, όνειρα και προσδοκίες. Για όλα αυτά τις ευχαριστούμε και ελπίζουμε να ξανασυναντηθούμε σύντομα.

Αλεξία Μαυρονικολάκη
Ελεάννα Τίλα
4ο ΓΕΛ Αλίμου

Της **ΦΑΧΙΜΕ ΝΑΖΑΡΙ**

Υλικά

1 κιλό κουρμάδες
250 γραμμ. μπισκότα
2 κουτ. σουπας κακάο σκόνη
1/3 ποτηριού ροδόνηρο
200 γραμμ. κουβερτούρα
1 κουτ. γλυκού σκόνη
κάρδαμου
1/3 του ποτηριού σκόνη
φιστικιού

Οδηγίες παρασκευής

Αρχικά, πρέπει να αφαιρέσουμε τα κουκούτσια από τους κουρμάδες και στη συνέχεια τους ξεσταίνουμε για να μαλακώσουν. Μετά ανακατεύουμε τα μπισκότα το κακάο, το κάρδαμο και το ροδόδερο με τους κουρμάδες και ζυμώνουμε όλο το μείγμα με το χέρι για να δέσουν τα υλικά μεταξύ τους και να έχουμε μια ομοιομορφία ζύμης. Με το χέρι παίρνουμε από το μείγμα μικρά μπαλάκια. Αφού λιώσουμε την κουρβιτούρα, τα βουτάμε μέχρι τη μέση στη λιωμένη σοκολάτα και μετά στη σκόνη απάνοις φιστίκι. Τα αφήνουμε για μία ώρα στο ψυγείο. Αυτά το επιδόρπιο είναι απλό και ωραίο.

ΣΥΝΤΑΓΗ ΓΙΑ ΕΠΙΔΟΡΠΙΟ

Χουρμαδόμπαλα

طرز تهیه دسرتویک خرمایی

از فهمیه نظری

مواد لازم
یک کیلو خرما
نصف بسته بیسکویت ساقه طلایی
دو قاشق پودر کاکائو
۳/۱ استکان
شکلات تخته ای برای تزیین
یک قاشق چای خوری هل ساییده
پودر پسته ۳/۱ استکان

ابتدا هسته خرما را جدا کنید و خرما را کمی حرارت دهید تا نرم شود. بعد نصف پیسکویت را خرد شده، هل، کانکامو نصف پودر پسته و گلاب را اضافه به خرما و با کمک دست ورز دهید تا کاملاً یک دست شود. بقیه پیسکویت خرد شده و پسته را باهم مخلوط کنید و از مواد به اندازه گردو برداشته و گوله کنید و به پیور پیسکویت و پسته و کنجد ترین آغشته کنید. شکلات تخته ای را ذوب کرد و توپک را هارا داخل آن تا نیمه فرو کنید و بعد به پسته بزنید. یک ساعت در یخچال بگذارید و حالا آماده سرو است. این دسر بسیار مقوی است.

